

مبانی نظری جغرافیای تاریخی

درک تاریخی در جغرافیا

یک رویکرد آرمان گرا

لئونلر گلکه
دانشیار دانشگاه واترلو
انتشارات دانشگاه کمبریج
۱۹۸۲م.

بخش اول

اشاره: متنی که در اینجا تقدیم خوانندگان محترم می‌گردد ترجمه ایست از کتاب
HISTORICAL UNDERSTANDING IN
GEOGRAPHY, A IDEALIST APPROACH.
در این اثر نویسنده به مبانی نظری جغرافیای تاریخی
پرداخته است و در پایان مطالعه تحولات جغرافیایی
افریقای جنوبی از قرن هفدهم تا بیستم را بعنوان نمونه‌ای
از مطالعات جغرافیای تاریخی عرضه کرده که برای پرهیز
از طولانی شدن مقاله، حذف شده است. نظر به فقدان
مباحث نظری در باب جغرافیای تاریخی برای دانشجویان
ایرانی، امید است این ترجمه بتواند تا حدی در رفع این
نقصه موثر واقع شود.

◀ وظیفه اساسی جغرافی دان تاریخی
فراهم آوردن توجیهی در خور درباره
دیگرگونی در بافت‌های تاریخی بی‌بدیل
است

فصل ۱

مفاهیم ناپسندیده در جغرافیای تاریخی

واژه "تاریخ" با گذشته و یا حتی گذشته بشر هم معنا
نیست. تاریخدان اغلب در این نگرانی به سر می‌برده
است که خود را از وقایع نگار و عتیقه شناس که هر دو به
گذشته بشری علاقمندند متمایز سازد. در مبحث تاریخ
معنایی فراتر از صرف صف آرائی رخدادهای گذشته که
ثبت آنها وظیفه وقایع نگار خواهد بود نهفته است.
همچنین تاریخ به طور غیر مستقیم بیانگر چیزی متفاوت
با انواع تحلیل هائی است که در قلمرو علوم اجتماعی
صورت می‌گیرد. علاقه اصلی تاریخدان ارزیابی اهمیت
کنش‌های گذشته است. این مفهوم تکامل و گزینش را
، به روشنی در عبارت دو واژه ای "رخداد تاریخی" می
توان دید. همه رخدادها و کنش‌های گذشته از اهمیت

تاریخی برخوردار نیستند: در واقع واژه‌های "رخداد
تاریخی" و "کنش تاریخی" تلویحاً به معنی وجود معیاری
است استوار بر این پایه که کدامین رخدادها یا کنش‌های
معین به لحاظ اهمیت تاریخی ذاتی خود از دیگر رخدادها
و کنش‌ها متمایزند.

پایگاهی که یک کنش یا رخداد بشری منزلت تاریخی
خود را از آن کسب می‌نماید، در فلسفه تاریخ پرسشی
تعیین کننده به حساب می‌آید. هیچ تاریخدانی قادر به
بازآفرینی گذشته بدان گونه که واقعاً رخ داده است نیست.
: هر تاریخ گزینشی از واقعیت‌ها را شامل می‌گردد. با
این وجود اگر قرار باشد واژه "تاریخ" معنایی فراتر از یک
واژه صرفاً هم معنا برای چیزهائی باشد که در گذشته
اتفاق افتاده است، این گزینش باید بر بنیاد این معیار
استوار باشد که چه چیز باعث اهمیت تاریخی می‌گردد.
حتی اگر معیارهای واقعی که بر اساس آن پدیده‌ها منزلت
تاریخی می‌یابند همیشه روشن نباشند، در وجود این
چنین معیارها بی جای هیچ گونه تردیدی نیست. در واقع
، اگر معیارهای گزینش فراهم نبودند، هیچ بنیاد منطقی
دال بر این که توجیهی درباره گذشته بهتر از توجیهی
دیگر است (مشروط بر این که هر کدام شامل احکامی
واقعی باشند) وجود نمی‌داشت.

در این جا، به جزئیات بیشتری درباره مفهوم تاریخ
نمی‌پردازم. کافی است خواننده بپذیرد که پژوهنده

علاقمند به گذشته نمی‌تواند گذشته را عیناً بازآفرینی و یا
بازسازی کند، بلکه به ناچار توجیهی از آن را بر پایه
گزینش واقعیت‌ها خلق می‌نماید. بنیادی که تاریخدان
واقعیت‌های خویش را بر مبنای آن بر می‌گزیند ویژگی
تعیین کننده ای است که او را از دیگر پژوهندگانی که آنها
نیز با گذشته سروکار دارند باز می‌شناساند. این برداشت
از تاریخ، هنوز در جغرافیا بیانی شیوا نیافته است.

مفاهیم جغرافیای تاریخی که وسیعاً مورد پذیرش
جغرافیدانان نوگرا واقع گردیده بر بنیاد اندیشه‌های تقریباً
شکل گرفته مرتبط با معنای تاریخ استوارند. این وضعیت
تا حدود زیادی محصول شکوفائی شرایط ویژه ناظر بر
شکل گیری جغرافیای تاریخی علمی است و خود باید از
دیدگاه تاریخی درک گردد. اندیشه‌های مربوط به
جغرافیای تاریخی که توسط چهره‌های مطرحی چون
هارتسهورن (Hartshorne)، ساور (Sauer)، داربی
(Darbi) و کلارک (Clark) به منصه ظهور رسیده اند بر
بنیاد درکی زمانمند از تاریخ استوارند. این مفهوم تاریخ
وسیعاً مورد پذیرش صاحب نظران جغرافیای تاریخی، از
حمله بسیاری از پژوهندگان برخوردار از باورهای انسان
دوستانه چون رایت (Wright) قرار گرفته است. صاحب
نظران جغرافیای تاریخی می‌توانند با قید این که داشتن
مفهومی صریح از تاریخ جزء جدائی ناپذیر جغرافیای
تاریخی است، زمینه مورد علاقه خویش را استحکام
بخشیده، بر غنای آن بیفزایند.

مسأله مفهوم تاریخ در جغرافیای تاریخی تا حدودی
مربوط به سنت مباحثه فلسفی و روش شناختی در
جغرافیاست. جغرافی دانان چنین تمایل داشته اند که
پرسش‌های فلسفی و روش شناختی را جدا از سایر نظام
ها به حساب آورند. هاروی (Harvey) در تبیین
جغرافیا (Explanation in Geography) قاطعانه این
سنت را شکست، اما، باین وجود جغرافی دانان تاریخی
تاکنون به ندرت نشانه ای بارز دال بر تشخیص این نکته
که وجود متون فراوان در فلسفه تاریخ برای آنها حائز
اهمیت حیاتی است از خود نشان داده اند. هنگامی که
اندیشه‌های نو و مفاهیم تازه در باره تاریخ پدیدار می
شوند، مخاطبین آنها بیش تر جغرافی دانان، جامعه
شناسان و مردم شناسان هستند تا فلاسفه تاریخ. هرچا
که در نوشته یک شخصیت فلسفی تلاش‌هایی در معرفی

صاحب نظران جغرافیای تاریخی صورت گرفته است، آن نوشته اغلب به طور حاشیه ای دارای محتوای تاریخی بوده است

حتی در مواردی که صاحب نظران جغرافیای تاریخی نسبت به مفاهیم منسجم تر تاریخ از خودآگاهی نشان داده اند، این دانش معمولاً به طور مناسب با مفهوم جغرافیای تاریخی مورد نظر آنها عجین نشده است. ۴۰ تأیید صیرف یک مفهوم، تا زمانی که آن مفهوم به جزء اصلی خاستگاه کلی فرد درباره یک موضوع تبدیل نشده است، حائز اهمیت واقعی به حساب نمی آید. یک مفهوم، به معنای روشنفکرانه، تنها زمانی حائز اهمیت است که بتواند منطقاً در مجموعه ای منسجم از مفاهیم جای گیرد. بر این اساس، چنین استدلال گردیده است که جغرافی دانان تاریخی از مفهومی بسنده از تاریخ بی بهره بوده اند.

هارتسهورن، ساور، داری و کلارک

هرچند جایگاه ویژه هارتسهورن در جغرافیای تاریخی هرگز وسیعاً مورد پذیرش صاحب نظران جغرافیای تاریخی قرار نگرفته است، مفاهیم بنیادی او در جهت دادن به اندیشه های مربوط به جغرافیای تاریخی در راستای خطوطی معین دارای اهمیتی بسزاست. هارتسهورن در **ماهیت جغرافیا** (The Nature of Geography) همگامی های فیلسوف، ایمانوئل کانت (Immanuel Kant) را در تکاپو جهت یافتن جایگاهی برای جغرافیا در میان علوم برمی شمرد. هارتسهورن از دیدگاه های کانت (که به عنوان مقدمه ای بر یک رشته سخنرانی ها درباره جغرافیای فیزیکی ارائه گردیده است) چنین یاد می کند:

دیدگاه علمی شکل گرفته در آنجا [آثار کانت - مترجم] هم در رسیدن به درکی از ماهیت جغرافیا و هم در پاسخ گوئی به همه پرسش های مطروحه، به نظر این نویسنده و دیگران چنان قانع کننده است که ذکر نسبتاً مفصل احکام اصلی کانت خالی از فایده نیست.

جوهره خاستگاه کانت (بدان گونه که هارتسهورن تعبیر می کرد و من در اینجا به موضوع دقت تاریخی تعبیر او نمی پردازم) تمایزی بود که او میان طبقه بندی منطقی ادراکات بر مبنای مفاهیم و طبقه بندی مادی بر مبنای مکان و زمان قائل بود. هارتسهورن با ذکر جملاتی از کانت می نویسد:

توصیف بر مبنای زمان، تاریخ و بر مبنای مکان، جغرافیاست. تفاوت تاریخ با جغرافیا تنها در اهمیت دادن به زمان و مکان (Raum واژه آلمانی به معنای مکان) که هارتسهورن عیناً از کانت نقل کرده است - مترجم) است. اولی گزارشی است از پدیده هایی که به دنبال هم (nacheinander واژه آلمانی به معنای یکی پس از دیگری) که هارتسهورن عیناً از کانت نقل کرده است - مترجم) می آیند و به زمان ارجاع دارد. دومی گزارشی است از پدیده های در کنار یک دیگر (nebeneinander واژه آلمانی به معنای یکی در کنار دیگری) که

هارتسهورن عیناً از کانت نقل کرده است - مترجم) در مکان. تاریخ روایی است و جغرافیا توصیفی. جغرافیا و تاریخ ادراکات ما را در همه شرایط اقناع می کنند. جغرافیا ادراکات مکانی و تاریخ ادراکات زمانی ما را.

هارتسهورن، این اندیشمند ثابت رأی و منطقی، با این مقدمه چینی به درستی به این نتیجه می رسد که وجود جغرافیای تاریخی روایی ناممکن است. او در اثر جدید خویش این نتیجه گیری را به روشنی بیان می نماید:

تاریخ به معنی توصیف دگرگونی در زمان و جغرافیا به معنی توصیف دگرگونی در مکان را نمی توان درهم آمیخت - جغرافیای تاریخی به این مفهوم محلی از اعراب ندارد.

بنابراین هارتسهورن در **ماهیت جغرافیا** به این نکته قائل است که تنها گونه موجه جغرافیای تاریخی، جغرافیای برشی از زمان، یعنی جغرافیائی است که با توصیف حال تاریخی (historic present به معنی بیان رخداد های گذشته با فعل زمان حال - مترجم) یک منطقه یا ناحیه سروکار دارد.

هرچند هارتسهورن تفاوت میان تاریخ و جغرافیا را بر بنیادی منطقی استوار نموده، استدلال نهائی او در جانبداریش از درهم نیامیختن این دو عرصه مصلحت گرایانه بوده است. او می نویسد:

به لحاظ نظری، انسان ممکن است شمار نامحدودی از جغرافیاهای تاریخی مجزای یک منطقه را سازمان دهد، و اگر این جغرافیاهای بتوانند در توالی سریع مورد مقایسه قرار گیرند، انسان تصویری متحرک از جغرافیای یک منطقه از قدیم ترین ایام تا حال حاضر را در اختیار دارد. اما در عمل، این کار مطلقاً ناممکن است - این درواقع یعنی جدائی تاریخ و جغرافیا.

مفهوم جغرافیای تاریخی به عنوان برشی از یک زمان در شماری از پژوهش های جغرافیای تاریخی مقبولیت یافته است. هدف از چنین پژوهش هایی ارائه یک توجیه جغرافیائی مفصل از منطقه مورد مطالعه به سود حال تاریخی بوده است. در اصل، مطالعات به شیوه برشی تفاوت چندانی با جغرافیای مؤلفین نوگرا ندارد. اگرچه برش زمانی شامل مطالعه گذشته است، فاقد عنصر حیاتی گسترش تاریخی یا دگرگونی از گذر زمان است. روایت یکی از مفاهیم مرکزی تقریباً تمامی اندیشه های تاریخی است و برشی از زمان با توصیف یک منطقه در زمانی معین سروکار دارد. هرچند این گونه آثار اغلب شامل برخی روایت های تاریخی است، روایت، مفهوم مرکزی برشی از زمان نیست. اگر انسان وضعیت های تاریخی را ذاتی این چنین مطالعاتی بیانگارد، باید چنین نتیجه گیری نماید که کلیت جغرافیا، جغرافیای تاریخی است (که در اینجا واژه تاریخی به عنوان واژه ای هم معنا با واژه های گذشته و مرتبط با گذشته به کار رفته است)، و تنها تفاوت میان مطالعه ای تاریخی و مطالعه ای غیرتاریخی مسأله درجه است. هارتسهورن این مسأله را با این پیشنهاد که در جغرافیا "جغرافیای تاریخی محلی از

اعراب ندارد" تشخیص داده است. به دیگر سخن، او مطالعه برش هایی از زمان گذشته را نوع ارزشمندی از جغرافیا به حساب آورده، اما این نکته را منکر گردیده است که این مطالعه شایسته عنوان "تاریخی" است. اما قدرو منزلت ویژگی اساساً غیرتاریخی جغرافیای تاریخی برشی توسط جغرافی دانان دیگر که بسیاری از آنان برش را رویکردی موجه (هرچند قدری محدود کننده) در مطالعات جغرافیای تاریخی به حساب آورده اند به طور کامل شناخته نشده است.

دیدگاهی که هارتسهورن در **ماهیت جغرافیا** عرضه می کند، مورد انتقاد بسیاری از جغرافی دانان تاریخی قرار گرفت، زیرا چنین استنباط می شد که این دیدگاه یکی از مفاهیم بسیار محدود این رشته را ارتقاء داده است. هارتسهورن سپس دیدگاه انعطاف ناپذیر پیشین خود درباره جغرافیای تاریخی را مورد بازنگری قرار داد. در چشم اندازی به **ماهیت جغرافیا** (Perspective on the nature of geography) او اذعان داشته است که جغرافی دان ممکن است رویکردهای تاریخی و جغرافیائی (بر طبق استنباط هارتسهورن از آنها) را درهم آمیزد، اما در کنار دیدگاه های پیشین خود معیارهایی جهت تمایز میان یک اثر تاریخی و یک اثر جغرافیائی معرفی می نماید. او چنین استدلال می کند:

اگر نکته مورد علاقه تعیین شیوه فرایند دگرگونی باشد، پژوهش را می توان اساساً دارای ویژگی تاریخی به حساب آورد، اگر ویژگی و روابط متغیر یک مشخصه جغرافیائی که به عنوان بخشی از جغرافیای کلی یک منطقه به حساب می آید در کانون توجه باشد، ویژگی جغرافیائی آن پژوهش تجلی می یابد.

هارتسهورن تمثیل سینما را به کار برده و چنین استدلال کرده است که این تصویرهای متحرک جغرافیائی خواهند بود اگر تک تک تصویرهای آنها جغرافیائی باشند.

اگرچه به کارگیری جغرافیای تاریخی در مواردی مورد تأیید قرار گرفته است، بنیاد اساسی اندیشه های هارتسهورن درباره جغرافیای تاریخی در **چشم اندازی به ماهیت جغرافیا** بسیار با آن چه در **ماهیت جغرافیا** آمده است شباهت دارد. استنباط تاریخی نهفته در زیربنای اندیشه هارتسهورن دارای نقاط ضعفی جدی بوده است. نخست این که، از دیدگاه هارتسهورن، تاریخ به معنای زمان گذشته به کار رفته است. او میان گذشته به معنی رایج آن و گذشته تاریخی تمایزی قائل نبوده است. دودگر این که، درک هارتسهورن از تاریخ به تاریخ بشری محدود گردیده است. او میان دگرگونی های حاصل از فرایندهای طبیعی و دگرگونی های برآمده از فعالیت های بشری به هیچ تمایزی قائل نیست. این قصور شگفت آورتر است زیرا او همواره در این تلاش بوده است که بر این نکته افشاری کند که جغرافی دانان زمین به عنوان خانه بشر را مطالعه می کنند. سوم این که، از مثال هایی که هارتسهورن ذکر می کند به روشنی چنین استنباط می گردد که تاریخ به مثابه فرایندی از دگرگونی

در نمود بیرونی اشیاء به حساب آمده است. این اندیشه که

بتوان دگرگونی تاریخی را از یک فیلم سینمایی شکار نمود به روشنی دیدگاه او درباره این پرسش را نشان می دهد.

ساور در مورد جغرافیای تاریخی، اندیشه حائز اهمیتی را به عنوان جایگزین مطرح می نماید و در آن به شیوه ای مناسب درک هارتسهورن را در این باب مردود می شمارد. ساور جغرافیای تاریخی را به مثابه جزء جدائی ناپذیر جغرافیای انسانی که از آن مطالعه چشم انداز فرهنگی استنباط می گردد به حساب می آورد. اصطلاحات جغرافیائی خاص فرهنگ چیزهائی از قبیل، مزرعه، چراگاه، جنگل، معدن، جاده، خانه و کارگاه بودند. ساور چنین استدلال می کرد که جغرافی دان نمی تواند چنین چیزهائی را بدون آن که درباره منشأ آنها از خود سؤال کند مورد مطالعه قرار دهد. بنابراین، از دیدگاه ساور جغرافیای تاریخی در جوهر خویش تحلیل فرایندهای جغرافیائی است و الزاماً با منشأ چیزها سروکار ندارد.

تاکید اصلی جغرافیای تاریخی ساور بر تغییرات چشم انداز (landscape) بوده است. او به ویژه به تأثیرات فعالیت های بشری بر محیط و تاحدودی کم تر بر جامعه بشری به معنای متداول کلمه علاقمند بوده است. بنیاد جغرافیای تاریخی ساور بیان جغرافیائی فرهنگ است نه خود فرهنگ. این که دقیقاً چرا فرهنگ ها دستخوش انفعال و دگرگونی می شوند اغلب از سنجش نموده های جغرافیائی آنها از هرجا که میسر بوده، کم اهمیت تر انگاشته شده است. بنابراین ساور به طرح پرسش هائی از این دست که "آیا ویرجینیائی ها استعمارگران بزرگی بوده اند، به این دلیل که به ضایع کردن خاک شهره بوده اند؟"، ناگزیر بوده است، نه به طرح این پرسش که "چرا ویرجینیائی ها به ضایع کردن خاک شهره بودند؟ تا چه رسد به این پرسش که "چه شرائط تاریخی خالق روش های کشاورزی ویرجینیائی بوده اند؟"

هرچند ساور می توانسته خویشتن را از جنگ جغرافیای اساساً غیرتاریخی هارتسهورن برهاند، درک خود او از تاریخ سست بنیاد بوده است. در واقع ساور درباره تاریخ به معنای رایج کلمه، به جز این نکته که جغرافیای انسانی برخلاف روان شناسی و تاریخ، نه با افراد، بلکه تنها با نهادها و فرهنگها ارتباط دارد، چیزی برای گفتن نداشته است. برداشت اصلی ساور از فرایندها، برغم مردود شمرده شدن قوانین جغرافیای انسانی توسط او، بیش تر مدیون علوم طبیعی بوده است تا تاریخ. ذکر نکاتی چند درباره اهمیت توانائی در "دین زمین ازدریچه" چشم ساکنان سابق آن، از خاستگاه نیازها و قابلیت های آنها "به چیزی که بتوان آن را به فلسفه تاریخ تعبیر کرد نمی انجامد. هنگامی که زمان عنوان گزینی برای پژوهش های جغرافیای تاریخی فرا رسد، اغلب پیشنهادها ساور را می توان در محدوده مضمون تأثیر انسان بر طبیعت جای داد.

جان ک. رایت با پافشردن بر این نکته که هر جامعه مفاهیم جغرافیایی تمایزدهنده خویش را داراست و یک وظیفه اساسی جغرافیا شامل ادراک زمین از دیدگاه های ساکنان آن است تأثیری شگرف بر جغرافیا گذشته است. رایت واژه «ژئوسوفی» (Geosophy) را جهت نامیدن این مبحث ابداع نمود

نمود مفهومی بسنده از تاریخ هیچ پی آمد واقعی برای ساور به بار نیاورد، زیرا او موضوع هائی را در کانون توجه خویش قرار می داد که با انسان به عنوان جزئی از طبیعت رفتار می کردند. در واقع، جهت درک پی آمدهای محیط شناختی فعالیت بشری نیازی نیست که جغرافی دان تاریخی با بشر به عنوان گونه ای اندیشمند رفتار کند. این گونه جغرافیای تاریخی درواقع اغلب به طور کامل در محدوده قلمرو علوم طبیعی قرار دارد و نیاز به روش هائی ویژه ندارد. رهنمود محیط شناختی ساور و بسیاری از شاگردان او مفهوم زمانی تاریخ و دیدگاه فرایند- بنیاد آنها درباره دگرگونی را برای استفاده در بسیاری از مقاصد خود کاملاً سازگار کرده، اما این دیدگاه برای پرسش هائی که جغرافی دانان تاریخی به شیوه ای مؤثر می توانند جوابگو باشند حدود معینی را ترسیم نموده است.

نظریه داربی درباره ماهیت جغرافیای تاریخی دارای عناصری مشترک با اندیشه های هارتسهورن و ساور است. داربی مانند ساور حاضر به محدود ساختن تحلیل جغرافیای تاریخی به بازسازی جغرافیای دوره ای نبود. در زمینه این گونه مطالعات، او به درستی نوشت که این مطالعات "به این علت که فاقد رویکردی تاریخی هستند در معرض انتقادند. با این وجود داربی استدلال می کرد که روش برش های متوالی برغم مشکلات عملی معین آن حاوی نکات قابل توصیه بسیاری است. این واقعیت که (دست کم از دیدگاه نظری) داربی می توانست سلسله ای از برش های تشکیل دهنده عناصر جغرافیای تاریخی را تبیین نماید، بدان معنی است که او جغرافیای تاریخی را به عنوان دگرگونی و گذر زمان می شناخته است.

داربی، علیرغم ایرادهایش درباره بازسازی های دوره ای، توجیهی نظری درباره جغرافیای تاریخی ارائه کرد که به طور چشمگیر با توجیه هارتسهورن نزدیک است. داربی می نویسد:

"جغرافیای امروز تنها لایه نازکی است که حتی در لحظه حاضر نیز در حال تبدیل به تاریخ است... آیا می توان خطی میان جغرافیا و تاریخ ترسیم کرد؟ پاسخ منفی است، زیرا فرایند شدن یک فرایند است. جغرافیا سراسر جغرافیای تاریخی است، خواه بالفعل، خواه بالقوه."

اندیشه بالا با به کارگیری همان قیاسی که هارتسهورن در تلاش برای روشن ساختن ماهیت جغرافیای تاریخی برگزید، تقویت گردید. داربی چنین استدلال می کرد:

"چشم اندازی که می بینیم آرایش ایستائی از اشیاء نیست. این چشم انداز به آن چیزی تبدیل شده است که الان هست و معمولاً در حال تبدیل شدن به چیزی متفاوت است. قیاس نزدیک این است که نگاه لحظه ای خود را به مثابه یک تصویر "ساکن" جدا شده از یک فیلم طولانی به حساب آوریم."

اما داربی از قیاس بالا به نتیجه ای تقریباً متفاوت با نتیجه گیری هارتسهورن رسید. او می افزاید: "پس بیائید نه به مطالعه تصویری ایستا، بلکه به مطالعه فرایندی پیردازیم که ادامه دارد و ظاهراً بی پایان است"

بنابراین، داربی اگرچه در بسیاری از پیش فرض ها درباره ماهیت جغرافیا و تاریخ با هارتسهورن مشترک است، نظریه نهائی او درباره نیاز به مطالعه فرایند با نظریه ساور شبیه است. این شباهت همچنین در فهرست موضوع هائی که داربی آنها را برای تحلیل توسط جغرافی دانان تاریخی فرایند- بنیاد مناسب می داند دیده می شود. این موضوع ها که گاه از آنها به عنوان موضوعهای "عمودی" یاد می گردد، موضوع هائی دیگر چون: جریان کردن مناطقی از جنگل از درخت، زه کشی مرداب ها، آماده سازی زمینهای بایر و تسمیسات در اسکان جوامع را شامل می گردد.

یک نشانه بارز در آن چه در دیدگاه جغرافیای تاریخی داربی "عقل سلیم (common sense)" نام گرفته است وجود دارد: او آماده بود تا برتری رویکردهای متفاوت در جغرافیای تاریخی را بپذیرد. در سطحی فیلسوفانه تر همان انتقادهائی که پیش تر متوجه هارتسهورن گردیده بود بر داربی نیز وارد است. این باور که تاریخ در اصل گزینشی از رویدادهای گذشته است که با روایتی منطقی عجب گردیده مورد اقبال قرار نگرفت. همه رویدادهای گذشته ظاهراً تاریخ انگاشته شده اند. داربی به هیچ تمایزی میان گذشته طبیعی و گذشته بشری قائل نیست و هیچ روش تحقیق ویژه ای برای مطالعه دگرگونی در جهان انسانی ارائه نمی گردد. از دیدگاه داربی، همچنین در نظر هارتسهورن و با شدتی کم تر در ساور، جغرافیای تاریخی اساساً منظری بدیع از دگرگونی های بیرونی در صورت اشیاء است.

کلارک مفهومی از جغرافیای تاریخی را که به خاطر آن به ساور و هارتسهورن بسیار مدیون است مطرح ساخت

کلارک این باور را از ساور پذیرفته بود که جغرافی دانان باید به فرایند و دگرگونی علاقمند باشند اما در صدد آن بود که این باور را در چارچوب دیدگاه هارتسهورنی جای دهد. با پذیرش باورهای هارتسهورنی که جغرافیا با مکان و تاریخ با زمان سروکار دارد، کلارک جغرافیای تاریخی را به مثابه مبحثی میان رشته ای درک می کرد که در آن

هم زمان و هم مکان حائز اهمیتند. جغرافی دان تاریخی به واسطه تأکید بیشترش بر روابط مکانی از تاریخدان بازشناخته می شود، اما کلارک تأکید می کرد که ترسیم خطی روشن میان این دو نظام کاری بیهوده است. این باورهای اساسی در توضیحات کلارک درباره جغرافیای تاریخی به مثابه "دگرگونی جغرافیائی در گذر زمان" جمع بندی گردیده است. این نظرگاه کلارک شباهت های بسیاری با "موضوع عمودی" داربی داشت.

کلارک باورهای خویش در زمینه جغرافیای تاریخی را زمانی تکمیل می کرد که ذهن جغرافی دانان به پرسش هایی درباره رویکردها و روش ها مشغول بود و او در شناخت ضعف های ذاتی مفهوم زمانی خویش در مورد تاریخ ناموفق بود. در مقایسه میان تاریخ و جغرافیا، او نوشت که جغرافیای تاریخی در زمینه بذل توجه به تغییر پذیری در گذر زمان با تاریخ مشابهنه دارد. هرچند کلارک در عین حال نظام تاریخ را "به معنی نظامی که اساساً با جامعه بشری و جنبه های گوناگون آن سروکار دارد"، ارزیابی می نماید، باور تاریخی خویش را در مورد جغرافیای تاریخی به جامعه بشری محدود نمی نماید. کلارک، در توصیف دامنه جغرافیای تاریخی می نویسد: "هر مطالعه ای درباره جغرافیای گذشته و یا دگرگونی جغرافیائی در گذر زمان جغرافیای تاریخی است جدا از این که این مطالعه با پدیده های فرهنگی، فیزیکی و یا زیستی مربوط و صرف نظر از این که این مطالعه به کدام موضوع و یا زمینه محدود باشد. بنابراین جغرافیای تاریخی مانند جغرافیای منطقه ای است به این معنی که مفاهیم و روش های آن در همه شاخه های این علم به کارگرفتنی است."

از نظر کلارک هیچ گونه تمایز منطقی میان تاریخ طبیعی و تاریخ بشری وجود ندارد و جغرافی دان تاریخی مجاز است که تا سرحد علاقه و شایستگی خویش در زمان به گذشته بازگردد.

مفهوم گذشته تنها، درباره تاریخی که دو دنیای طبیعی و بشری را در خود جمع کرده باشد، تماماً با میراث کلارک از برکلی (Berkely) که انسان را به عنوان جزئی جدانشدنی از طبیعت به حساب می آورد مطابقت

دارد. در واقع این موضوع در اولین کار مطرح کلارک که **نهایم مردم، گیاهان و جانوران به زلاند نو** (۱۹۸۴) نام گرفته مورد تأیید قرار گرفته است. از منظر این درک تاریخی متأثر از تاریخ طبیعی، عجیب نبود که کلارک به مفهوم تاریخ که از نظر کلارک با فرایند و دگرگونی و پرسش های مربوط به تاریخی بودن رویدادهای نادر هم معناست توجه اندکی می نماید. علاقه کلارک به مسائل ژرف تر فلسفی درباره چگونگی دانش تاریخی حتی از آن هم کم تراست.

جغرافیای تاریخی و مفهوم تاریخ

مفهوم زمانی تاریخ که در نوشته های هارتسهورن، ساور،

علوم طبیعی و اجتماعی علاوه بر نقش تشریحیشان، می توانند در نقش حاشیه ای قبولاندن و بررسی واقعیت های تاریخی به کار گرفته شوند این نقش در افزودن شواهدی که کنش های هم عصر بتوانند بر مبنای آن ارزیابی شوند از بیشترین ارزش برخوردار است

داربی و کلارک دیده می شود وسیعاً به جغرافیای تاریخی راه یافته است. البته جغرافی دانان تاریخی گمان نمی کردند بتوانند گذشته "واقعی" را بازسازی کنند، اما چنین تشخیص می دادند که هر بررسی جغرافیائی تاریخی شامل گزینه ای از واقعیت هاست. و این که این گزینه بر پایه معیارهایی معین، که به طور مستقیم و یا غیرمستقیم، توسط جغرافی دانان تاریخی تثبیت شده، استوار گردیده است، اما این مفهوم زمانی نتوانسته است هیچ گونه معیار صراحتاً تاریخی را که جغرافی دانان تاریخی گزینش خویش را بر مبنای آن انجام دهند در اختیار آنها قرار دهد. در یک کلام، جغرافیای تاریخی چیزی متفاوت با زمین شناسی تاریخی به حساب نمی آید، اما از نظر زمین شناس تاریخی سنجها فرایندی از دگرگونی های بیرونی در صورت اشیاء است - و نمی تواند چیز دیگری باشد. تاریخ فعالیت های بشری، که همین شیوه برخورد در مورد آن صورت گرفته، از شناخت این نکته که کلید فهم جوامع بشری روابط درونیند و نه روابط بیرونی عاجز مانده است.

نظام تاریخ محدود است به مطالعه امور بشری، زیرا تاریخ دانان تلویحاً به وجود تمایزی اساسی میان مطالعه طبیعت و جامعه بشری پی برده اند. کالینگ وود (Collingwood) اساس این تمایز را چنین بیان می کند:

"یک فرایند طبیعی فرایندی از رویدادهاست، یک فرایند تاریخی فرایندی از اندیشه هاست. انسان تنها موضوع فرایند تاریخی انگاشته شده است، زیرا اوبه مثابه تنها جاننداری به حساب آمده است که می اندیشد، و یا تا بدان اندازه می اندیشد و یا آن قدر آشکارا می اندیشد تا کنش های خود را به جلوه هایی از اندیشه های خویش تعبیر نماید."

این باور رایج که واژه تاریخ با گذشته هم معناست در مطالعات جغرافیای تاریخی تعیین کننده بوده است، به این معنی که این باور دانشمندان را به دیدن فعالیت بشری به عنوان آفرینشی بدیع و نه آفرینشی تاریخی تشویق نموده است. شماری از مفاهیم چون فرهنگ و

ویژگی های آن به جغرافی دانان فرهنگی فرصت داد تا درباره تفاوت های اساسی میان جهان بشری و جهان طبیعی داد سخن دهند. با این وجود، به کارگیری این گونه مفاهیم اغلب بدین معنا بوده که پرسش های تاریخی مهم هرگز مطرح نگردد. به عنوان مثال، این باور که گروه های قومی قادرند شالوده ای را بنا نهند که بر اساس آن بتوان جغرافیای تاریخی یک منطقه را تبیین کرد، براین فرض استوار است که یک گروه قومی خارج از فرایند تاریخی وجود دارد، نه این که "به قول معروف" توسط آن خلق (و نابود) می گردد. یک ضعف اساسی در **سه قرن و جزیره** نوشته کلارک این بود که این اثر فاقد درک روشنی از تاریخ بود.

بررسی کنش های گذشته بشر بر روی زمین استعداد تبدیل شدن به رشته ای کاملاً تاریخی را دارا می باشد. این استعداد در صورتی می تواند واقعیت یابد که جغرافی دانان تاریخی معنای کنش های بشری دارای علائق جغرافیائی و نه صرفاً توصیف های جغرافیائی خویش را در کانون توجه خود قرار دهند. واژه "تاریخی" در این بلاغت کلامی به "نظام تاریخ" اشاره ندارد بلکه به منظور بازشناسی باورها و کنش هایی که ما را در فهم چگونگی شکل گیری فعالیت بشری بر روی زمین کمک می نمایند از باورها و کنش هایی که کمکی به ما نمی نمایند به کار رفته است. برای مرتبط ساختن فعالیت جغرافیائی به مجموعه های اجتماعی و نهادینه که این فعالیت در چارچوب آن شکل می گیرد تلاشی هشیارانه لازم است. به بیان دیگر جغرافی دانان تاریخی در صورتی که بخواهند معنای عبارات جغرافیائی این روش ها را درک کنند باید به طرح پرسش هایی چون "کدام شرایط تاریخی به خلق شیوه های کشت و زرع ویرجینیائی انجامیده است" روی آورند. یک جغرافیای کاملاً تاریخی نه با دگرگونی جغرافیائی به تنهایی، بلکه با دگرگونی های تاریخی دارای اهمیت جغرافیائی سروکار دارد.

احساسی مبنی بر این که بسیاری از نوشته های جغرافیائی - تاریخی فاقد ژرفای تحلیلی است، برخی را برآن داشته که چنین نتیجه گیری نمایند که جغرافیای تاریخی را می توان با اتخاذ رویکردی آشکارا علمی تر، با به کارگیری نظریه ها و روش های شکل گرفته در سایر

شاخه های این نظام علمی تقویت نمود. اتخاذ رویکردی از این دست، یعنی رویکردی آشکارا نظری و یا انگاره دار نه به تقویت جغرافیای تاریخی بلکه به نابودی کامل آن خواهد انجامید. به عنوان مثال مطالعه مرکزیت مسکو در سده پانزدهم و یا مکانهای مرکزی فرانسه قرن هیجدهم از دیدگاه مطالعات نوین انجام شده در باره این پدیده ها چیز متفاوتی نیست. گذشته به منبع عظیمی از داده ها بدل می گردد که به آزمایشگاه شیمی برای آزمودن فرضیه های نظری و نمونه ها شبیه است. تنها این که این گذشته یک گذشته تاریخی نیست. این گونه مطالعات، هرچند تاریخ نیست، ممکن است به افزایش

فصولی ارزشمند به متون جغرافیای نظری تبدیل گردد. باوری که تاریخ را یک علم اجتماعی کاربردی می داند نیز به دلائل تقریباً مشابه ناکافی است. علوم اجتماعی هر یک مقوله های تحلیلی خود را دارند که عموماً مستقل از شرایط تاریخی معین است. با این وجود این وظیفه اساسی پژوهنده تاریخ است که معنای فعالیت را در بافت تاریخی آن توضیح دهد. یک بررسی میان رشته ای تمام عیار در باره یک ناحیه یا یک دوره می تواند جزئیات بسیاری درباره جامعه گذشته در اختیار ما قرار دهد، اما این جزئیات تاریخی معنادار نخواهد گردید مگر این که با فرایند منطقی رشد خودجوش ذهن بشربیوند داده شود. در نبود یک مفهوم تاریخی یا هر نظریه معتبر بیوند دهنده، مطالعه گذشته به انباشتی از مطالعات موردی تاریخی نامرتبط تبدیل می گردد.

در راستای اندیشه تاریخ "کامل"، دیدگاه تاریخ به عنوان یک رشته اجتماعی - علمی به نتیجه منطقی و نتیجه نظری دست نیافتنی آن تقسیم گردیده است. چیزی به عنوان تاریخ کامل وجود ندارد. در عوض، شمار نامحدودی از تاریخ های معین وجود دارند. در هر تاریخ معین دگرگونی هایی که در زمینه آن موضوع ویژه دارای اهمیت تاریخی است در کانون توجه قرار می گیرد. مسأله محدود ساختن شواهدی که ممکن است با یک موضوع ارتباط داشته باشند وجود ندارد، بلکه هر شواهدی که ارائه می گردد باید از یک دیدگاه تاریخی معین مورد ارزیابی قرار گیرد. در یک پژوهش جغرافیائی - تاریخی ویژگی های شکل گیری جمعی از افراد را می توان به عوامل اقتصادی، جمعیت شناختی و سیاسی منتسب دانست. وظیفه جغرافی دان تاریخی تحلیل تأثیر این عناصر از طریق تبیین معانی تاریخی آنها در شرایط ویژه مورد مطالعه است.

جوهره تاریخ دیدگاهی تمایز دهنده است: تاریخ به عنوان فرایندی از اندیشه، که از علوم طبیعی و علوم اجتماعی هردو مجزاست، ادراک می گردد. هرچند این امکان به طور کامل وجود دارد که بتوان نتایج یک مطالعه جامعه شناختی و یا انسان شناختی درباره گذشته را با روایتی تاریخی درآمیخت، یک مطالعه جامعه شناختی و یا انسان شناختی درباره گذشته تاریخ نیست. آن مطالعه مکانی (تاریخی) که به مسائل مربوط به تغییر شکل جامعه نمی پردازد فاقد هرگونه ارزش تاریخی به معنای متداول آن خواهد بود. این خطر وجود دارد که مطالعات مکانی درباره گذشته که در قالب علوم اجتماعی انجام گرفته باشد باعث پیشرفتی در فهم تاریخی نگردد، بلکه این فهم را به تأخیر می اندازد زیرا هیچ درک کاملاً جامعی درباره فرایند تاریخی وجود ندارد.

مفاهیم جایگزین

گرچه بسیاری از پژوهش های انجام شده درباره جغرافیای تاریخی را هنوز می توان ذیل مقوله "اثبات گرا (positivist)" جای داد، دهه گذشته شاهد نوعی اشتیاق

و هشیاری فزاینده نسبت به رویکردهای متفاوت در جغرافیا بوده است. این تحول، به ویژه با تأکید بر جنبه فلسفی آن، روشی جدید در جغرافیای تاریخی است، اما فاقد ریشه های تاریخی نیست. از نخستین هواداران یک رویکرد "انسان گرایانه" جایگزین که بیش تر از نظام تاریخ الهام گرفته است تا علوم طبیعی و اجتماعی می توان از جان - ک - رایت (John K Wright) یادکرد. اگرچه کار رایت وسیعاً مورد احترام جغرافیا قرار گرفت، اما او صاحب موقعیتی در دانشگاه نگردید و فرصت تأثیر گذاری بیش تر بر دانشجویان جغرافیای تاریخی را نیافت. با این وجود رایت در نوشته های خویش در ارائه طرحی (model) درباره جغرافیای تاریخی پایه گذاری شده بر سنت تاریخی - ادبی پژوهش توانا بود.

رایت با پافشاردن بر این نکته که هرجامعه مفاهیم جغرافیائی تمایزدهنده خویش را داراست و یک وظیفه اساسی جغرافیا شامل ادراک زمین از دیدگاه های ساکنان آن است تأثیری شگرف بر جغرافیا گذاشته است. رایت واژه "ژئوسفی (Geosophy)" را جهت نامیدن این مبحث ابداع و آن را به صورت زیر تعریف نمود:

مطالعه دانش جغرافیائی از هرکدام از دیدگاه ها و از تمامی آنها این مبحث دربرگیرنده اندیشه های جغرافیائی خواه درست خواه نادرست، متعلق به افراد از هر سنخ - نه تنها جغرافی دانان، بلکه کشاورزان و ماهیگیران، مجریان طرح های بازرگانی و شاعران، داستان نویسان و نقاشان، بدویان و هوتنتاها (Hottentots) متکلمین به شاخه ای از زبانهای آفریقائی - مترجم) است و به همین دلیل این مبحث الزاماً باید به طور گسترده با مفاهیم ذهنی سروکار داشته باشد.

مبحث ژئوسفی دعوتی بود از تاریخ تفکر جغرافیائی و شماری از جغرافی دانان تاریخی به ویژه گلاکن (Glacken) و توان (Tuan) این مبحث را در شرایط گوناگون به کار گرفتند.

پیدایش جغرافیای رفتاری و ادراکی به عنوان یک موضوع پژوهشی عمده در جغرافیای نوین پذیرش صریح اهمیت درک رفتار بشری در خصوص ادراکات ذهنی درباره زمین بود. اما بیش تر پژوهشها در این زمینه، آشکارا در چارچوب یک قالب (paradigm) علوم اجتماعی به پیش برده می شد که بر مبنای نیازهای جغرافیای نظری نظم یافته بود تا نیازهای جغرافیای تاریخی. در چارچوب جغرافیای تاریخی، مفاهیم مربوط به محیط مورد تتبع قرار می گرفت و در تبیین کاوش های بشر و رفتار او در تشکیل مستعمرات به کارگرفته می شد، اما این علاقه به ذهنی بودن ادراک، به جایگاهی فلسفی ارتقاء نیافت. بیلینگه (Billinge)، در پژوهشی درباره پدیده شناسی و جغرافیای تاریخی چنین نتیجه گیری می نماید: علاقه ابراز شده نسبت به بازسازی محیط های شناخته شده را می توان به عنوان راه حلی کاربردشناختی برای یک مسأله قدیمی به حساب آورد، نه نتیجه یک دگرگونی جدی در فلسفه نهفته در ورای آن. این نکته

هنگامی که فرد مثال های ویژه را می آزماید، به ویژه مشهوداست: زیرا اگرچه باور ذهنیت اغلب تجربیدی است، فن واقعی بازسازی اغلب به صورت اثبات گرا (positivist) باقی می ماند - پیش فرضهای استقرائی از رده خارج نشده اند و یک روش "علمی" عینی در خصوص جدائی مواد از منطق تحلیل هنوز به کارگرفته می شود.

طلوع اثبات گراییانه جغرافیای نوین رفتاری و ادراکی به این معنی بود که جغرافی دانان تاریخی برگزیننده این رویکردها به این امربرانگیخته نشده بودند که مفهوم زمانی وسیعاً پذیرفته شده تاریخ را به زیر سؤال ببرند.

اگر مفهوم جغرافیا از دیدگاه رایت در شکل گیری مطالعات رفتاری و ادراکی محفوظ نمانده بود، بسیاری از جغرافی دانان تاریخی به دیدگاه جغرافیای تاریخی "انسان گرا" متعهد می ماندند. در دهه ۱۹۷۰ این مفهوم به شیوه ای فلسفی تر و صریح تر مورد بازنگری قرار گرفت. هریس (Harris) به جانب داری از یک جغرافیای گسترده بنیاد برخواست و بر نقش خطیر سنتز (synthesis) در پژوهش جغرافیای تاریخی پای فشرد. او توجه ویژه ای به مسأله گزینش توسط تاریخدان معطوف داشت. او نوشت: هیچ کس نمی تواند رشته گسترده داده های مرتبط با یک دیگر را که از گذشته باقی مانده است در هیچ مطالعه ای یک جا جمع کند: اگر این ممکن می بود داده ها تنها از یک قفسه به قفسه ای دیگر انتقال می یافتند. همیشه انتخابی صورت می گیرد. اسنادی خوانده می شوند و یادداشتی کوتاه برداشته می شود، اسناد به محل بایگانی بازگردانده می شوند و یادداشت یکی از هزاران گزینه از میان داده های مربوط به هر مطالعه اساسی به پرونده یادداشتها برگردانده می شود. اما این انتخاب بر چه بنیادی صورت گرفته است، در حالی که مراحل پژوهش را نمی توان ضابطه مند ساخت و تعبیری از قواعد فراگیر ارتباط دهنده نمی توان استنتاج نمود. در این شرایط سخت احتمالاً هیچ جایگزینی برای داوری اندیشمندانه و آگاهانه پژوهنده وجود ندارد.

هریس این مفهوم داوری را به شیوایی بیان کرد و نشان داد که این مفهوم مستقل از سابقه یک پژوهنده نیست، اما نمی توان آن را با خواسته ها و باورهای شخصی مساوی دانست، زیرا یک تعبیر تاریخی تنها زمانی که "با واقعیت ها سازگاری دارد" مورد اعتناء قرار می گیرد.

اگرچه هریس اهمیت کلیدی داوری را در جغرافیای تاریخی می شناسد، در استوار ساختن آن داوری بر بنیادی عینی ناکام می ماند. در نبود مفهومی روشن از تاریخ، هیچ زمینه منطقی جهت برتر شمردن مطالعه ای در باره گذشته نسبت به مطالعه ای دیگر وجود ندارد، مشروط بر این که هردو مطالعه با واقعیت ها سازگاری داشته باشند. تاریخدان علاوه بر هر باور دیگر که ممکن است با خود به ساخت مطالعه درباره گذشته بسپرد، باید پیش از هرچیز درکی روشن از خود تاریخ داشته باشد. تاریخ دانان تعبیرهای یک دیگر را به نقد می نشینند و این نقد، اگر قرار است به گفت و گوئی بدیع بیانجامد، باید بر اساس

«حتی اگر علم پاسخی به مسائل تاریخی تفسیر و ادراک نباشد، «روش‌های» علم، جدا از فلسفه علم، به ویژه برای جغرافی‌دانی تاریخی که در تتبع خویش دربارهٔ فعالیت‌های مردم عادی باید با اعداد بزرگ سروکار داشته باشد، بالقوه دارای ارزش بسیار خواهد بود»

پاره ای از اصول کلی گزینش تاریخی استوار باشد. این اصول زمینه ای را فراهم می آورد که بر بنیاد آن می توان داوری تاریخ دان را به شیوه ای عینی مورد نقد قرار داد، به این معنی که، این داوری را می توان به خاطر نداشتن ملزومات کلی معینی که در هر توجیه تاریخی ضروریند مورد نقد قرار داد.

به بیان دیگر - اگر در گزینش مطلب برای گنجاندن در یک روایت تاریخی باید حدودی را برای ذهنیت در نظر گرفت - اندیشه داوری باید با مفهومی معین از تاریخ پیوند داده شود. مرزهای پژوهش تاریخی باید آشکارا مشخص باشد و داوری تاریخی در مورد آنها به عمل آید. در غیر این صورت، تاریخ دان همچون داوری خواهد بود که از او دعوت شده است تا در مسابقه تنیسی که در یک زمین بدون تور و خط برگزار می شود به داوری بپردازد. تصمیم های اتخاذ شده توسط چنین داوری نیازمند دانش داوری هست، اما این داوری بر هیچ گونه حدومرز تثبیت شده عینی استوار نخواهد بود. در صورتی که تاریخ دان بخواهد به شیوه ای درخور به توجیه داوری های خویش درباره آن چه جهت درج در روایت تاریخی خود برمی گزیند توانا باشد، تاریخ باید بر مبنای شالوده ای عینی دنبال گردد.

در توصیف ماهیت جغرافیای تاریخی، هریس این باور را که تاریخ و جغرافیا را می توان به ترتیب از طریق زمان و مکان تعریف نمود مورد سؤال قرار داد، اما او یک مفهوم بنیادین زمانی را در تاریخ حفظ نمود. این باور کالینگ وود را که "تاریخ چیزی جز تاریخ اندیشه ها نیست" به این دلیل که تعریف بسیار محدودی از ماهیت تاریخ به دست می دهد مردود شمرده اند. یکسان پنداشتن تاریخ با اندیشه، یک معیار تاریخی مهم را عرضه می نماید که یک مفهوم زمانی فاقد آن است و این معیار شالوده مرکزی دیدگاه آرمان گرایانه کالینگ وود درباره تاریخ است.

بیلینگه اهمیت پدیدارشناسی در جغرافیای تاریخی را مورد کاوش قرار داده و خاطر نشان می کند که آرمان گرایی را می توان به عنوان رویکردی پدیدارشناختی به

حساب آورد. اگرچه شباهت هائی میان اندیشه های پدیدارشناسانه و آرمان گرا وجود دارند، فلسفه های آرمان گرایانه پژوهندگانی چون کرووس (Croze) و کالینگ وود مستقیماً در بستر مسائل دانش تاریخی شکل گرفتند. چنین به نظر می رسد که کاوش به منظور یافتن جایگزین های فلسفی که در آن تاریخ به عنوان رشته ای از دانش مورد توجهی ویژه قرار نمی گیرد گامی به پس باشد. هیچ عجب نیست که پرسش هائی دربارهٔ مبحث تاریخ، از جمله مسأله گزینش، که مورد توجه مستقیم فلاسفه تاریخ قرار دارند، توسط بیلینگه حتی مطرح نگردیده اند.

ارنست (Ernst) و مرنز (Merrens) نیز سعی داشتند شالوده ای بنا نهند که موجودیت جغرافیای تاریخی را بتوان به وجهی رضایت بخش بر آن استوار نمود. آنها چنین استدلال می کردند که معنا در درک واقعیت نقشی مرکزی ایفاء می کند، که آشکارا اشاره ای غیرمستقیم به ارزیابی در چارچوبی انسانی دارد نه چارچوب علوم طبیعی. با این وجود ارنست و مرنز در گسترش این باور دربارهٔ معنا در بافتی تاریخی توفیقی نیافتند. جغرافی دانان تاریخی به معنا، نه به مفهوم متداول آن، بلکه به معنای تاریخی علاقمندند. جغرافی دان تاریخی چه معیارهائی را می تواند جهت تشخیص این که کدام رویدادها و یا کنش ها به لحاظ تاریخی معنادارند به کارگیرد؟ مسأله مرکزی دانش تاریخی در جغرافیای تاریخی و هر رشته تاریخی دیگر همین است.

گریگوری (Gregory) به شیوه ای ژرف تر به کاستی های موجود در رویکردهای اثبات گرا در جغرافیای انسانی پرداخته است. اما برای گریگوری آسان تر بود که مسائل رویکرد اثبات گرا را مورد شناسائی قرار دهد تا جایگزینی برای آن معرفی نماید که خود در معرض انتقاد جدی قرار گیرد. گریگوری در تدوین یک جغرافیای تاریخی جایگزین، قویاً بر منابع مردم شناختی و جامعه شناختی متکی بود و در رعایت انصاف نسبت به مسائل پژوهش تاریخی ناموفق بود. هر جا که گریگوری در تماسی ژرف تر با مسائل تاریخی قرار می گرفت، بیکره اصلی گرایش خویش را بر یک ساختگرایی جامد بنا می نهاد که سزاوار همان انتقاداتی است که می توان بر تاریخ نظری اثبات گرا متوجه دانست، از جمله این که این گرایش نظم را به بهای واقعیت تجربی خلق می نماید.

مودی (Moodie) و لیر (Lehr) در بخشیدن معنائی دلپذیر به واژه "تاریخی" در جغرافیای تاریخی، گامی فراتر نهادند. آنها به این نکته اشاره کردند که گذشته، هم معنا با گذشته تاریخی نیست و این که گذر زمان به تنهایی، از جغرافیای زمان موردنظر نه جغرافیای تاریخی بلکه جغرافیای کهن می سازد. اما آنها وجه تمایز دیدگاه تاریخدان را به شیوه ای مناسب روشن ننموده، به این باور، که واقعیت ها در تماس با نظریه ها تاریخی می شوند، در غلتیدند. آنها هیچ تفاوتی میان تاریخ طبیعی و تاریخ انسانی نمی گذارند و همه انتقادهای برشمرده در بالا را می توان بر گرایش فکری آنان وارد دانست.

عدم دقت کافی در جغرافیای تاریخی را پرنس (Prince) با ظرافت نشان داده است. بدین ترتیب که او در نگاه خویش به جغرافیا آن را بر این اساس که آیا پژوهنده به پدیده های واقعی ادراک شده و یا انتزاعی سروکار دارد طبقه بندی می نماید. این طبقه بندی به علت عدم یکپارچگی جغرافیای تاریخی ممکن گردیده است. پژوهندگانی چون داربی و کلارک بودند که عمدتاً خود را به بازسازی جغرافیای گذشته مشغول ساخته بودند. برخی مانند رایت از مطالعات ادراکی به تاریخ عقلی روی آوردند و اخیراً برخی دیگر، رویکردهای نظری انتزاعی را به کار گرفتند. رویکرد آرمان گرا نسبت به تاریخ، جغرافیای تاریخی مطلوب تری را بنیاد می نهد. چنین رویکردی آمیزش میان جهان واقعی و جهان به صورتی که ادراک می شود و نیز حذف مجردات را به دنبال خواهد داشت. جهان مورد ادراک و یا به طور دقیق تر - دیدگاه کلی افراد - در کنش ها بازتاب یافته است. وظیفه اساسی در یک تحلیل تاریخی نشان دادن این است که دگرگونی بیرونی چگونه با رشد اندیشه پیوند می یابد. هیچ پرسشی در مورد انکار وجود دنیای واقعی وجود ندارد و همه فنون موجود به کار گرفته می شود تا اثبات نمایند که از دیدگاه فیزیکی چه روی داده است. اما معنای تاریخی کنش های بیرونی باید برطبق طرحهای درونی اندیشه روشن گردد.

معنا در تاریخ

پرسشی کلیدی که، جهت پایه گذاری یک جغرافیای تاریخی بهره مند از صراحت تاریخی بیش تر، باید مطرح کرد این است که "یک رویداد تاریخی چیست؟" و یا این که "چه معیارهائی را می توان جهت بازشناسی کنش های تاریخی از غیر تاریخی به کار برد؟". شخص باید یک فرایند تاریخی متأثر از قوانین و نظریه ها را از تکامل جامعه بشری (فرایند تاریخی) بازشناسد. سخن گفتن دربارهٔ رویدادهای "تاریخی" در علوم طبیعی چندان با معنا به نظر نمی آید، زیرا هر فرایند طبیعی از طریق قوانینی توصیف می گردد که پی آمد آن را رقم می زند. این قوانین بر هر عنصر فرایند طبیعی عمل می کند و بر آن مستولی است (و یا چنین انگاشته می شود). جامعه بشری کاملاً متفاوت است. افراد بشر در احاطه قوانین فیزیکی و زیست شناختی اند، اما کنش های عامدانه آنان در سیطره این گونه قوانین نیست. ذهن بشر در شکل گیری جامعه بشری نقشی فعال را بر عهده گرفته است. کوتاه سخن این که افراد بشر قواعد رفتاری خویش را خلق می نمایند و از طریق آن قواعد ماهیت وجود بشری را دگرگون می سازند. تاریخ دان از توانایی دست یابی به گذشته بشری برخوردار است، زیرا این گذشته با کنش های موجوداتی صاحب خرد چون خود او سروکار دارد. در نگرش به جامعه بشری به عنوان یک خلقت تاریخی ذهن بشر، معیاری کلی از تاریخی بودن را تثبیت می نماید. تحولاتی به حق تاریخی انگاشته می شوند، تحولاتی هستند که ماهیت جوامع بشری و نهادهای آن را

شکل داده اند.

مفهوم آرمان گرایانه تاریخ معیاری جدانشدنی درباره اهمیت تاریخ را در خود دارد که برای فرد پژوهندگان آزادی فراوانی را (جهت داوری مستقل) فراهم می آورد و در عین حال آن چنان منسجم است که به مطالعات تاریخی هویتی ویژه، که مستقل از علوم طبیعی و اجتماعی است، خواهد بخشید. این معیار از مرتبط دانستن تاریخ با اندیشه نشأت گرفته است. هر رویداد و شاهی که این رویداد بر مبنای آن بازسازی شده است تا پژوهنده را در نشان دادن این نکته یاری کند که چگونه اندیشه رشد یافته در ساحتی ویژه از فعالیت بشری در ابعادی مناسب با این مبحث، می تواند دارای اهمیت تاریخی بالقوه به حساب آید. تأکید بر اندیشه، تاریخ را از علوم مجزا می سازد و آن را به اصول مختص به خود جهت سازماندهی دانش ها مجهز می نماید و اساسی را جهت داوری فردی بنیاد می گذارد.

تاریخ دان اگرچه می تواند در مقیاس های متفاوت به کار بپردازد و مباحث گوناگون را در کانون توجه خویش قرار دهد، با این حال او مانند دانشمند نیست، به این اعتبار که علاقه او نه در یافتن علت بلکه در تحول منطقی ذهن است. تاریخ دان با فراهم آوردن جزئیات هر چه بیش تر درباره تحول پی در پی ذهن باعث هر چه روشن تر شدن یک رویداد تاریخی می گردد. یک توجیه تاریخی کامل توجیهی نیست که در آن یک رویداد به طور کامل توصیف گردیده باشد، بلکه توجیهی است که در آن هیچ خلأ منطقی در توصیف تحول ذهن وجود نداشته باشد.

اوکشات (Oakeshott) شرحی روشن از تاریخ به عنوان توجیه کامل دگرگونی به دست می دهد: این یک پیش فرض تاریخ است که همه رویدادها با هم مرتبطند و هر دگرگونی تنها لحظه ای از یک جهان فاسد هرگونه گسستگی مطلق است. و تنها توضیح مناسب و ممکن در باب تاریخ صرفاً یک توجیه کامل از آن است. تاریخ توجیه گر دگرگونی از طریق توجیهی کامل از دگرگونی است. ارتباط میان این رویدادها همواره رویدادهای دیگرند و این ارتباط در تاریخ به واسطه ارتباطی کامل میان رویدادها تثبیت می گردد. بنابراین درک علت جای خویش را به تجمع دنیائی از رویدادهای ماهیتاً مرتبط با یک دیگر می دهد که در آن هیچ جای خالی مجاز نیست. دیدن همه درجات دگرگونی یعنی در اختیار داشتن دنیائی از واقعیت ها که نیازی به تبیین بیش تر نداشته باشند. تاریخ، آن گاه نه دگرگوینها را بدون توضیح رها می کند و نه آنها را با توسل به برخی دلائل بیرونی و یا علل جهانی توضیح می دهد: تاریخ روایتی از زنجیره ای از رویدادهاست، که به همان اندازه که فاقد تفسیری روشن است تبیین کننده خویش است. در تاریخ "برای شناخت چیزها باید جزئیات را شناخت" (جمله بالا به زبان فرانسه آمده است. *pour savoir les choses, il faut savoir le détail* - مترجم). و

پژوهنده علاقمند به گذشته نمی تواند گذشته را عیناً بازآفرینی و یا بازسازی کند، بلکه به ناچار توجیهی از آن را بر پایه گزینش واقعیت ها خلق می نماید

مقصد جغرافی دان تاریخی درک ماهیت فعالیت بشری بر روی زمین از طریق کشف اندیشه نهفته در آن است

روش تاریخ دان هیچ گاه تفسیر از طریق تعمیم نبوده، بلکه همواره از طریق جزئیات بیش تر و کامل تر بوده است.

هر جامعه محصول نهائی یک فرایند تاریخی است (که نباید با یک فرایند طبیعی اشتباه شود). این فرایند هنگامی که انسان ها برای نخستین بار از دل جهان طبیعت پدیدار گشتند و قوانین و نهادهائی جهت نظم بخشیدن به روابط اجتماعی و زیستی خود خلق نمودند آغاز گردید. شرایط دگرگون شونده گروه های اجتماعی گوناگون، به خلق مسائلی نو، که برای آنها راه حل های نو وضع گردید، انجامید. هر نسل توسط نسل پیش از خود شکل گرفت، زیرا میراث فرهنگی گذشته شالوده دگرگونی و رشد جدید را بنا گذاشت. همه جوامع از طریق گذشته تاریخی شکل گرفته اند. اگرچه جامعه بشری یک آفرینش تاریخی است، بدان صورت که یک پدیده طبیعی در سیطره شرایط فیزیکی است در سیطره تاریخ خود نیست. تاریخ به شکل پی آمد پیش بینی ناشدنی تعامل دائمی افراد و گروه هائی که در جستجوی چارچوبی اجتماعی هستند، تا بتوانند نیازهای روانی، اجتماعی و زیستی خود را در آن تحقق بخشند، باقی خواهد ماند.

مبنای یک تحلیل تاریخی معنای تاریخ است که منظور من ازان توان شناخت مسائل در بافتهای تاریخی آنها است. تاریخ دان، یا جغرافی دان تاریخی بسیار شبیه کارآگاهی است که در پی یک جنایت است. این کارآگاه باید نشان دهد که چگونه رشته ای از رویدادها منطقاً باهم مرتبطند، و ساختار انگاره خویش را بر اساس شواهد مربوطه بنا کند. در یک مسأله تاریخی ممکن است پرسش ها متفاوت باشند، اما شیوه های به کار گرفته شده جهت حل آنها اساساً یکسان است. همتای تاریخی تفسیر نهائی کارآگاه در یک ماجرای پلیسی روایت تاریخی تبیینی است.

روایت تاریخی به صورت آرمانی توجیهی کامل از تحول تاریخی است. کامل نه به این معنی که همه چیز

را شامل گردد، بلکه به همان معنی که یک ماجرای پلیسی وقتی کامل است که همه پرسش های موجود در یک پرونده به شیوه ای رضایت بخش پاسخ داده شود.

در تبیین یک رویداد تاریخی در جنبش الحاق طلبی در انگلستان معیارهائی اساساً مشابه کاربرد دارند. مطالعات تاریخی دقیقاً به سادگی داستان های پلیسی نیست و دست یابی به مطابقت کامل درباره اهمیت نقش عوامل گوناگون در شکل گیری رویداد مورد پرسش نامحتمل است. آن واقعیت هائی که می توان منطقاً با دگرگونی های اندیشه ارتباط داد به واقعیت های تاریخی تبدیل میگردند. آیا می توان دقیقاً اهمیت گذشته را بر مبنای یک یا دو واقعیت برگزیده شده از میان شماری نامحدود از واقعیت ها درک کرد؟ تاریخ دان براین ادعاست که چنین درکی در واقع، دست کم در تاریخ، ممکن است؛ این مسأله مرکزی مورد علاقه فیلسوف تاریخ است.

جغرافیای تاریخی به عنوان شیوه ای کاملاً تاریخی در پژوهش شناخته می شود. راهی که مردم در استفاده از کره زمین در پیش گرفته اند دگرگون گردیده است، همان گونه که سایر جنبه های زندگی بشری دستخوش دگرگونی گردیده اند. یک بررسی تاریخی درباره فعالیت بشری بر روی زمین نشان خواهد داد که چگونه دگرگونی آن فعالیت با وضعیت مسائل مردمی که آن فعالیت را آغاز کرده اند مرتبط است. این بررسی تلویحاً بدان معنی است که جغرافی دان تاریخی قادر خواهد بود که شرایط را از طریق اندیشه کسانی که مورد مطالعه قرار داده است درک کند، اما این درک نباید با مطالعات انجام شده بر مبنای طرحی جغرافیائی اشتباه شود. او باید همه مفاهیمی (نه تنها مفاهیم جغرافیائی) را که ماهیت فعالیت بشری بر روی زمین را شکل می دهند بیازماید.

یک بررسی جغرافیای تاریخی برآن است که دگرگونی جغرافیائی را در یک بافت تاریخی مناسب جای دهد. این کار روشن ساختن استلزام ها و معنای دگرگونی فعالیت بشری بر روی زمین در راستای تکامل تاریخی جامعه را شامل می گردد. به عنوان مثال، فعالیت های گروهی از شکارچیان و دروگران، تا زمانی که این فعالیت ها در یک بافت اجتماعی و جغرافیائی ثابت تکرار می شوند، تاریخی به حساب نمی آیند. اما دگرگونی در فعالیت جغرافیائی یک گروه تاریخی خواهد بود، در صورتی که آن فعالیت راه حلی نو را برای یک مسأله کهنه یا نو با تأثیرات اجتماعی در خود داشته باشد. بنابراین، به عنوان مثال، اگر شکارچیان و یا دروگران با کشاورزان همسایه مراودات تجاری برقرار کنند، این دگرگونی تاریخی به حساب می آید، زیرا تلویحاً به معنی نظم نو بخشیدن به روابط اقتصادی و جغرافیائی گروه است. هدف از یک مطالعه جغرافیائی درخور، درواقع ردیابی ماهیت دگرگونی جغرافیائی در ارتباط تاریخی خویش با تحول نهادین و اجتماعی (از جمله تحول سیاسی و اقتصادی) گروه است.

جامعه بشری آفرینش ذهن بشر دگرگونی در آن نتیجه اندیشه بشری بنابراین اندیشه مبنائی را جهت

تعیین این که آیا یک دگرگونی جغرافیائی دارای اهمیت تاریخی است یا نه فراهم می آورد. دگرگونی های جغرافیائی دارای اهمیت تاریخی، آن دگرگونی هایی هستند که می توان آنها را به نوعی با دگرگونی در شیوه ای که مردم بر مبنای آن جایگاه خویش را در اجتماع و محیط تعبیری نمایند مرتبط دانست. کوتاه سخن این که، یک دگرگونی باید در اندیشه ها و فعالیت های افراد و گروه ها بازتاب داشته باشد تا تاریخی به حساب آید. به بیان دیگر، اندیشه معیاری بنیادین را جهت تشخیص این که کدام رویدادها و یا کنش های جغرافیائی دارای اهمیت تاریخی بالقوه اند فراهم آورد.

با پافشاری بر این نکته که تاریخ با کنش ها به عنوان توصیف اندیشه سروکار دارد، انسان ویژگی تاریخی پدیده های طبیعی و روانی را انکار نمی کند، اما چنین پدیده هایی تنها در پیوند با اندیشه های بشری اهمیت تاریخی می یابند. به عنوان مثال، طغیان یک آتشفشان به خودی خود رویدادی تاریخی نیست، اما کنش های ساکنان دامنه های آن کوه می تواند چنین باشد. کالینگ وود این مفهوم را چنین بیان کرده است:

برخی از "رویدادهای" مورداطلاق تاریخ دان نه کنش ها بلکه متضاد یا کنش هاست که در انگلیسی واژه ای برای آن وجود ندارد: یعنی نه، کنش ها (actiones) بلکه کنش پذیری ها (passiones) یا دستخوش کنش واقع گردیدن ها. بنابراین طغیان آتشفشان و سوویوس در سال ۷۹ پس از میلاد برای تاریخ دان یک نوع کنش پذیری (passio) از سوی مردمی است که از آن آتشفشان متأثر گردیده اند. این رویداد به یک "رویداد تاریخی" تبدیل می گردد، بدین ترتیب که مردم صرفاً از آن متأثر نگردیده اند بلکه در برابر تأثیر آن واکنش های گوناگون نشان داده اند. مورخ طغیان آتشفشان در حقیقت مورخ این کنش هاست. (واژه های داخل قوس ها به لاتین است - مترجم)

به کارگیری روش بالا تلویحاً بدین معناست که دانش جغرافیائی تاریخی عینی می تواند وجود داشته باشد، به این اعتبار که یک تفسیر واقعی آن است که در آن روابط میان اندیشه و کنش به درستی مورد تبیین قرار گیرد. به عنوان مثال اگر شخص تصریح نماید که گروهی بازرگانی با همسایگان را به عنوان راه حلی برای مسأله کمبود مواد

غذائی آغاز کرده اند، این توضیح تلویحاً به این معنی است که این راه برای حل مسأله کمبود غذائی در واقع در ذهن گروه مورد مطالعه طراحی شده است. البته تاریخ دان می تواند در اشتباه باشد و شواهد خویش را به خطا مورد تعبیر قرار دهد. نکته مورد نظر من این است که هدف از تبیین، به دست دادن گزارشی واقعی از دگرگونی تاریخی است و دقیقاً از آن روی که دیگران نیز در این هدف سهیمند، ممکن است یک مجادله تعیین کننده در مورد برتری تعبیرهایی معین رخ دهد.

این باور که تاریخ دست نیافتنی است، دست کم به

معنای غائی و دائمی آن موضوعی است که تقریباً مورد باور تاریخ دانان جدید است. اما این دیدگاه نباید مورد سوء تعبیر واقع شود. هر نسل از مورخین ممکن است در واقع مجبور باشند که تاریخ را بازنویسی کنند، زیرا همواره دیدگاه هایی نو درباره گذشته شکل می گیرند و شواهدی جدید کشف می گردند. اما فرایند بازنویسی تاریخ بیش تر انباشت شدنی است تا چرخه ای. به عنوان مثال، در نتیجه پژوهش های جدید، ما نسبت به یکی دو دهه پیش در باره دوره ویکتوریائی بیش ترمی دانیم. مفاهیم مربوط به این دوره بی شک در نتیجه پژوهش های بیش تر دستخوش تغییرات و دگرگونی ها می گردند. اما این تغییرات و دگرگونی ها هرچقدر هم که ناگهانی باشند کیفیت دانش ما هیچ گاه به زمانی که پژوهش های جدید انجام نشده بودند باز نخواهد گشت. این وضعیت دارای برخی شباهت ها با دانش در زمینه علوم طبیعی است که در آن نظریه ها و مفاهیم کهنه همواره جای خویش را به نظریه ها و مفاهیم نو می دهند. در این دانش پژوهی، برخی پیشرفت های معین دیگر بازگشتنی نیستند. به عنوان مثال، این امر نامحتمل است که دیدگاه کوپرنیکی درباره منظومه شمسی و یا نظریه تکامل منسوخ گردد. حقیقت غائی ممکن است هدفی دست نیافتنی باشد اما پژوهش دقیق و نوآورانه، به نظر من، در هدایت فهم ما در مسیر آن هدف تواناست.

نتیجه گیری

یک مفهوم محدود کننده تاریخ وسیعاً مورد پذیرش جغرافی دانان تاریخی که تا همین اواخر به تعریف ویژگی جغرافیائی کار خویش سرگرم بودند قرار گرفته است. جغرافی دانان تاریخی به مفهومی اساساً زمانی از تاریخ قانع بوده اند و تنی چند از آنان مفهومی را از تاریخ برگرفته اند که آشکارا تاریخ را به عنوان زمینه ای مستقل تثبیت نموده است. علاقه به تاریخ بیش تر در سطحی روش شناختی بوده است تا فلسفی.

سنت درک جغرافیای تاریخی از طریق واژه های جغرافیائی را می توان در نفوذ بنیان گذاران جدید جغرافیای تاریخی که از آن میان هارتسهورن، ساور، داربی و کلارک منشأ خدمات حیاتی گردیدند، ردیابی نمود. همه این پژوهندگان یک مفهوم زمانی از تاریخ را در تعریف خویش از جغرافیای تاریخی پذیرفته اند. تأکید جغرافیای تاریخی بر بازسازی و دگرگونی در سطح فیزیکی، سطح نمودهای بیرونی و تداعی ها است. هیچ تفاوتی میان گذشته به معنای متداول آن و گذشته تاریخی گذاشته نمی شد. پیدایش یک رویکرد انسان گرا تر به جغرافیای تاریخی با اتخاذ مفهومی نو از تاریخ - بی ارتباط بود. هرچند جغرافی دانان انسان گرا انگاره طبیعی - علمی پژوهش را مردود می شمردند، عموماً مفهوم زمانی تاریخ را حفظ نمودند.

تعریفی نو از جغرافیای تاریخی باید مفهومی نو از تاریخ را شامل گردد. جغرافیای تاریخی به عنوان تاریخ فعالیت بشری بر روی کره زمین شناخته می شود.

جغرافیای تاریخی نظامی تاریخی است، کاملاً به همان اندازه تاریخی که هر زمینه دیگر در تاریخ پژوهی تاریخی است. یک مسأله کلیدی جغرافیائی تاریخی از این دست، بازشناسی واقعیت های تاریخی از دیگر واقعیت های مربوط به گذشته است. اگرچه جغرافی دان تاریخی ممکن است مطالعه خویش را با روش های سنتی بازسازی آغاز کند، روایت نهائی او تنها با توجه به اندیشه های بشری تاریخی می گردد. او به جغرافی دانی متکی به ادراک حسی بدل نخواهد گردید، هرچند مطالعات متکی به ادراک حسی نیز می تواند حائز اهمیت باشد. مفهوم تاریخ اساساً با نظامی (کامل) و منسجم از مفاهیم (سیاسی، جغرافیائی، اقتصادی و تاریخی) سروکار دارد که فعالیت بشری را بر روی زمین شکل داده است. دگرگونی در هر اندیشه دارای معانی ضمنی جغرافیائی، در فهم چنین فعالیتی دارای اهمیت بالقوه است. وظیفه جغرافی دان تاریخی نه توصیف دگرگونی های فیزیکی در زمین است و نه بررسی مفاهیم (شامل مفاهیم جغرافیائی) به معنای متداول آن، که درک دگرگونی تاریخی در فعالیت جغرافیائی است.

فصل ۲

درک بخردانه

جغرافی دانان تاریخی با فعالیت بشر بر روی زمین به عنوان شرح مفاهیم سروکار دارند. مفاهیم مورد علاقه جغرافی دان تاریخی مفاهیمی هستند که او را قادر می سازند تا ماهیت دگرگونی جغرافیائی بشر را درک نماید. این مفهوم جغرافیای تاریخی تلویحاً بدین معنی است که جغرافی دان تاریخی قادر است در اذهان مردمی که مورد مطالعه قرار می دهد نفوذ کند و اندیشه تاریخی معنادار آنها را کشف نماید. در مورد این امکان که یک پژوهنده اصلاً بتواند محتوای ذهن فردی دیگر را بشناسد شک و تردید فراوان است، چه رسد به انسانی متعلق به زمان و فرهنگی دیگر. بنابراین لازم است نشان دهیم که منظور از درک بخردانه چیست و این مهم چگونه حاصل می گردد.

در اینجا می توان به تمایزی اساسی میان آن چه کالینگ وود "برون" و "درون" یک رویداد بشری نام نهاده است پی برد. "برون" به مجموعه فعالیت های بشری دلالت دارد که تاریخ دان می تواند از جنبه بدن و حرکات بدنی به توصیف آنها بپردازد. در جغرافیای تاریخی این مفهوم می تواند چیزهایی چون شیوه های مهاجرت و اسکان بشر را شامل گردد. واژه "درون" به آن جنبه هایی از فعالیت بشری اشارت دارد که آنها را تنها می توان به لحاظ اندیشه توصیف نمود. فعالیت بشر در زمینه مهاجرت و اسکان به همان اندازه که حرکت های بدنی را شامل می گردد، با اندیشه نیز همراه است: مردم جهت دست یابی به اهداف عامدانه خویش دست به کنش می زنند و کنش های آنان را به عنوان بیان جغرافیائی اولویت های اجتماعی می توان درک کرد.

جغرافی دان ممکن است به عنوان مثال کشف نماید که تراکم جمعیت یک منطقه ۲ الی ۵ نفر در هر مایل مربع است. این اطلاعات به خودی خود دارای اهمیت چندانی نیست. وظیفه جغرافی دان روشن ساختن این نکته است که آیا این تفاوت ها دارای اهمیت و یا دارای پی آمدی مهم در کشاورزی، حمل و نقل، سازمان اجتماعی و فعالیت های عمومی اقتصادی است

تاریخ دان برخلاف دانشمند علوم طبیعی در فهم ماهیت بشر ناتوان است مگر این که قادر باشد اندیشه نهفته در آن را کشف نماید. او به کنش بشری به مثابه اتحاد میان برون و درون آن می نگرد و باید هر دو جنبه را مورد پژوهش قرار دهد. یک توجیه تاریخی ممکن است در واقع با پژوهش درباره جنبه بیرونی کنش های بشری آغاز شود، اما معنای تاریخی چنین فعالیتی نقش اندیشه ها خواهد بود.

تاریخ پژوه می تواند فعالیت های جوامع گذشته را درک کند، زیرا انسان حیوانی بخرد است. اندیشه بخردانه رفتار بشری را از رفتار سایر موجودات زنده متمایز می سازد. حیوانات نیز ممکن است صاحب خرد باشند، اما این بشر است که زندگی خویش را از طریق تلاش های نوآورانه خویش از بنیاد دگرگون کرده است. نوع بشر در طول ده هزار سال گذشته دستخوش دگرگونی های بدنی عمده نگردیده است، بنابراین دگرگونی های انجام شده توسط انسان را باید از طریق اختراعات و نوآوری هایی که خود عامل آن بوده است درک نمود. ذهن خردمند به نقش خویش به عنوان عنصری تعیین کننده در فراسوی اشکال متفاوت فعالیت بشری بر روی کره زمین، هم در سطح انفرادی و هم در سطح اجتماعی ادامه داده است. مقصد جغرافی دان تاریخی درک ماهیت فعالیت بشری بر روی زمین از طریق کشف اندیشه نهفته در آن است.

ماهیت اندیشه بخردانه

معنای بخردانه پدیده های جهان بیرون برای هرفرد از طریق باورهای نظری او حاصل می گردد. داده ها بدون نظریه مرده اند. یک ذهن فاقد نظریه تهی است. من واژه "نظریه" (theory) را در اینجا به معنایی به کاربرده ام که هر نظام از مفاهیمی را شامل گردد که انسان، با این احساس که پدیده های جهان بیرون را به هم مرتبط سازد، ابداع نموده، آموخته، قبولانده و یا از داده های خام استنتاج نموده است. ادیان، اسطوره ها و آرمان ها (ideologies) نمونه هایی از نظریه هستند.

ماهیت اصلی دانش نظری چیست؟ نظریه حدس و گمانی است که در آن پدیده هایی معین به شیوه ای

مشخص باهم ارتباط دارند. یک نظریه اغلب دارای مقوله هایی معین است که قابل درک نیستند، اما از داده های قابل مشاهده استنتاج گردیده اند. یک جوهره همه دانش های نظری قابلیت تشخیص شباهت ها و تفاوت هاست. دوری جستن کودک از آتش پس از یک بار سوختن مبتنی بر تشخیص مقوله ای از پدیده ها (آتش) و وضع رابطه ای جهانشمول میان آتش و آسیب ناخوشایند شخصی است. یک بار رویارویی با یک پدیده اغلب پایه ای را جهت فرض وجود رابطه ای جهانشمول میان عناصر مشخص آن پدیده پی ریزی می کند.

دانش نظری ما درباره جهان، که مارا قادر می سازد تا مخاطرات آن را با کامیابی مورد بحث قرار دهیم، از طریق یک فرایند حدس و ابطال (conjecture and refutation)، در زمانی پیش از این حاصل گردیده است. این نظریه عقلانی مستقیماً حاصل شده، شامل روابط بدیهی میان عناصری چون آتش و سوزاندگی، قند و شیرینی و امثال آنها می گردد. اما، این گونه اندیشه انگیزشی - پاسخی بندرت می تواند انسان ها را از حیوانات بازشناساند.

هر فرد میراث خوار آن دسته از مفاهیم و سنن اجتماعی است که در آن زاده شده است. پدیده های جهان از طریق مقوله ها و روابطی که انسان آموخته است معنا و اهمیت تاریخی می یابند. کنش ها را می توان به نیک و شیطانی و زمین را به عمومی و خصوصی طبقه بندی کرد و صفت های فردی را ممکن است به ملیت و یا منشأ قومی ارتباط داد. نمونه های خام تجربه به نحوی روزافزون از اهمیت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی برخوردار می گردند. جهان ابعاد نمادین نو کسب می نماید. چارچوب یا نظام اندیشه که بنیاد اندیشه فرد را تشکیل می دهد در شیوه تعبیر او درباره جهان تعیین کننده است. واقعیت ها بردگان نظریه هایی هستند که فرد مدون می کند.

اهمیت اندیشه بشری در ماهیت رشد یابنده آن نهفته است. با گسترش اجتماعات بشری دانش فزونی گرفت. مفاهیم نو بر اساس مفاهیم کهنه شکل گرفتند. این فرایند اساساً تاریخی بود، زیرا هر گام جدید بر گام های پیش تر برداشته شده متکی بود. هرگز هیچ اجتماعی در خلأ شکل نگرفته و هیچ جامعه ای در تدوین قراردادهای، قوانین و نهادهای خود، چنان که معروف است، از موهبت اختیار گام نهادن در مسیری بیرون از تاریخ محروم نبوده است. تجربه های تاریخی منحصر به فرد، گروه ها و جوامع، شمار وسیعی از اشکال متمایز زندگی بشری را خلق کرده است.

بگذارید نمونه هایی از کاربرد نظام های نظری در تعبیر رویدادها را ذکر نمایم. بسیاری از جوامع قبیله ای نظریه های جادوگرانه درباره بیماری ها و آسیب دیدگی های فردی را به حد اعلای رسانده اند. ایوانز - پریچارد (Evans-Pritchard) برخی مشخصه های اساسی نظریه جادوگرانه را توصیف نموده است:

این کار [جادوگری] به عنوان فلسفه ای طبیعی نشان دهنده یک نظریه علت است. بدیختی نتیجه جادوئی است که به کمک نیروهای طبیعی آمده است. اگر یک گاو وحشی مردی را شاخ بزند، یا ستون های یک انبار گندم را موریانه بخورد به طوری که انبار گندم روی سر مرد خراب شود و یا این که او به مننژیت مغزی - نخاعی مبتلا گردد، قوم ازانده (Azande) - نام قومی است در آفریقا - مترجم) می گویند که گاو وحشی، انبار گندم و بیماری علت هایی هستند که با جادوگری دست به دست هم داده تا مرد را بکشند. جادوگری گاو وحشی، انبار گندم و بیماری را خلق نمی کند، زیرا اینها به خودی خود وجود دارند، بلکه جوابگوی وضعیت ویژه ای است که به آنها در مورد فردی بخصوص روابطی مرگ آورمی بخشد. انبار گندم در هر صورت سقوط می کرد، اما از آن جا که عمل جادوگری وجود داشت، درست در لحظه ای سقوط کرد که فردی معین زیر آن استراحت می کرد. در میان همه این علت ها تنها علت دخالت پذیر جادوگری است، زیرا جادوگری از یک فرد بروز می کند. گاو وحشی و انبار گندم دخالت پذیر نیستند و بنابراین در حالی که علت به حساب می آیند، علل اجتماعی مناسب شمرده نمی شوند.

داده های تجربی را همواره می توان به شیوه ای یکسان با اصول جادوگری تعبیر کرد، به این شرط که انسان این اصول را بی هیچ پرسشی بپذیرد. مردی که بیمار است احتمالاً به یک طبیب جادوگر حرفه ای مراجعه می نماید، زیرا طبیبان جادوگر به داشتن تخصص در یافتن افراد دخیل در بیماری مشتریان خویش و ارائه شیوه های مبارزه با پیشرفت بیماری شهره اند. در صورتی که بیماری هنگام پشت سر گذاردن معالجات جان باخت مرگ او را می توان به نیت پلید استثنائی دشمنان او نسبت داد، اما اگر بیمار شفا یافت، طبیب جادوگر اعتبار آن را به حساب خود می گذارد. یک طبیب جادوگر با این آوازه که بیمارانش حین پشت سر گذاردن معالجات جان می بازند، مشتریان خویش را از دست خواهد داد، درست همان گونه که قطعاً پزشکان اروپا و آمریکای شمالی دارای شهرت مشابه مشتریان خویش را از دست می دهند.

ازاین مثال می توان به دو نکته حائز اهمیت درباره نظریه کلی پی برد. شیوه ای که پدیده ها از طریق آن مورد تعبیر قرار می گیرند بستگی به دیدگاه نظری فرد دارد: در نظریه جادوگری همه آسیب دیدگی های شخصی، از جمله بیماری ذیل یک مقوله می گنجد. در مکان دوم، طبیعتاً راه هایی وجود دارد که بتوان مواردی را که ظاهراً با نظریه های کلی فرد مطابقت ندارند، بدون این که اجباری به تردید درباره صدق آنها باشد، تبیین نمود. درست همان گونه که وجود پزشکان قلابی باعث نمی گردد که ما ایمانمان را نسبت به علوم پزشکی از دست بدهیم، عدم موفقیت جادو و جنبل هم همواره می تواند به پای فرد جادوگر نوشته شود. هم جادوگری و هم علوم پزشکی جدید از حد پدیده های ظاهراً مشاهده

شدنی فراتر می روند. یک بیماری - بسته به چارچوب پذیرفته شده - ممکن است به دشمنان شخصی و یا میکرب ها نسبت داده شود. هر دو نظریه سعی در تبیین یک پدیده مسلم از طریق پدیده های آشکارا مشاهده شدنی دارند. روش هایی که جهان از طریق آنها تعبیر می گردد، بسته به چارچوب نظری اساسی پذیرفته شده، از بنیاد متفاوتند.

اما همین که یک چارچوب نظری معین پذیرفته شد، اغلب برای فرد بی نهایت دشوار خواهد بود که نظریه دیگری را بپذیرد. مردم معتقد به نظریه های جادوگرانه، با روی آوردن به نظریه میکربی درباره بیماری و اتخاذ دیدگاهی علمی نسبت به جهان تعبیر خویش از جهان را دستخوش انقلاب خواهند کرد. آن مقوله از پدیده ها که معنای خویش را از نظام جادوگرانه روابط می گیرند باید به عنوان مفاهیمی بی معنا در برابر نظریه میکربی کنار گذاشته شوند. در باره ای از موارد نیروی تبیینی نظریه میکربی در مقایسه با نظریه جادوگرانه کاملاً تأثیر گذار است. اما دستوراد ادراک، همواره مثبت نخواهد بود. به عنوان مثال نظریه جادوگرانه بدقابالی در توجیه این واقعیت که یک گاو وحشی فردی معین را زخمی کرده است با هیچ مشکلی روبرو نبوده است. دانش غربی ممکن است همین حادثه را به بخت و اقبال نسبت دهد - توجیهی که از دید فرد زخمی شده سست بنیاد است. این باور که هر نظریه، بی نیاز از دلیل و برهان، صادق است تنها مورد قبول کسانی است که با آنها رشد کرده اند. به طور حتم نظریه میکربی بیش از آن اندازه ای که برای معاصرین زمل وایس (Semmelweis) بدیهی بوده است برای "طیب جادوگر" بدیهی نبوده است.

دربلند مدت، می توان چنین انتظار داشت نظریه هایی که موفق به گذر از آزمونهای تجربی اصیل می گردند به جای نظریه های دیگر پذیرفته شوند. در علوم فیزیکی و زیستی می توان پیدایش دیدگاهی "علمی" را که هر لحظه هم گون تر می گردد در همه زمینه های موجود در جهان پیش بینی نمود. اما حتی در این پیشرفته ترین عرصه تلاش علمی، نظریه های در رقابت با دیگر، اغلب می توانند زمانهائی طولانی مطرح باشند. معرفی فرضیه های موقت و طبقه بندی مجدد پدیده های ناهمسان بیش تر اوقات نظریه های رقیب را، که تعابیر متفاوتی از مجموعه ای واحد از داده ها به حساب می آیند، قادر می سازد تا در جهان علم همزیستی نمایند. در صورتی که هیچ توافق کلی در زمینه ای که امکان پژوهش بی دغدغه وجود دارد ممکن نباشد، چه تعداد از اختلافات لاینحل نظری را در دین، سیاست و روابط اجتماعی باید انتظار داشت؟

ماهیت "طریف" اغلب نظریه های اجتماعی بدین معناست که شماری از نظریه ها معمولاً در تبیین مجموعه واحدی از واقعیت ها با یک دیگر رقابت دارند. شخصی که بنیادهای فلسفی سرمایه داری را پذیرفته است تمایل دارد که جنبه هایی از آن نظام چون بیکاری و فقر را کم

اهمیت تلقی کند. این پدیده ها ممکن است به عنوان محصول تنبلی فردی و یا نبود انگیزه انگاشته شود تا مشخصه های گریزناپذیر نظام. مفهوم فقر در دیدگاهی که منکر آن است که فقر به معنای واقعی کلمه مسأله برانگیزاست ممکن است به عنوان درجاتی از ثروت نشان داده شود. اما یک سوسیالیست ممکن است همان داده ها را به عنوان نقص نظام سرمایه داری تعبیر کند. بیکاری و فقر ممکن است به عنوان محصولات عامدانه و ضروری یک نظام اجتماعی مبتنی بر استثمار فقیران و محرومان توسط ثروتمندان و قدرتمندان تعبیر گردد. اهمیت بیکاری و توزیع ناعادلانه ثروت بستگی کامل به دیدگاه نظری اساسی فرد دارد. شواهد مؤید برخی از نظریه ها بسیار استوارتر از شواهد مؤید برخی دیگر از نظریه هاست. این واقعیت که بعضی از گزاره های کلیدی اغلب به طور سلیقه ای و جزم اندیشانه پذیرفته می شوند، از این احتمال برخوردار است که اهمیت بیش تری نسبت به عدم قطعیت های تلویحاً موجود در شواهد واقعی اکتساب نموده، همچون شهادتی در رد دگرگونی های سریع در طرحهای تثبیت یافته اندیشه عمل کند.

اندیشه و کنش (۱)

کنش کریستف کلمب (Christopher Columbus) در گذر از اقیانوس اطلس بر مبنای انتظار او از رسیدن به چین از آن مسیر قابل درک است. این انتظار بر مبنای پذیرش این نظریه که زمین کروی است اما با کوچک تر محاسبه کردن اندازه واقعی محیط این کره شکل گرفته بود. کلمب بر مبنای تصورات جغرافیائی و تجاری که در ذهن داشت، بخردانه رفتار کرده و در اقیانوس اطلس به سوی غرب بادبان کشیده بود. زمل وایس در نقطه ای از پژوهش خویش درباره شمار بالای مرگ و میر بر اثر تب پس از زایمان در بیمارستان وین از همکار کشیش خود خواسته بود تا ناقوس را به صدا در نیآورد. این تقاضا با این باور صورت گرفته بود که صدای ناقوس، که در بخشی از بیمارستان که موارد بیش تری از ابتلاء به تب جلب توجه می کرد، ممکن است علت غیرمستقیم شمار بالای مرگ و میر باشد. این تصور که پزشکان خود هنگام آزمایش بیماران تب را انتقال داده اند، نزد افراد فاقد دانش درباره نظریه میکربی باید همان قدر تصوراتناشدنی باشد که ما به این نتیجه برسیم که باید رابطه ای علی میان صدا و بیماری وجود داشته باشد، با این وجود زمل وایس بر مبنای درک خویش، آشکارا بخردانه رفتار می نماید. کسی که نتواند درک کند که کارهای کلمب و زمل وایس دارای ارتباطی بخردانه با باورهای ایشان بوده است، نمی تواند کارهای آنها را درک کند.

انگاره (model) اساسی یک تفسیربخردانه شامل دو بخش است. ابتدا شخص باید یقین حاصل کند که نیت کنش گر از انجام کنش تبیین گردیده است. نیت فرصتی

را فراهم می آورد که فرد نظریه ای را که مناسب می انگارد به کار گیرد؛ دانستن نیت فرد در فهم کنش های نظریه - محور که جهت تکمیل آن نیت به کار گرفته می شوند یک پیش نیاز است. نیت ها بدون نظریه ها کورند، نظریه ها بی وجود نیت ها (به لحاظ رفتاری) تهی هستند. به عنوان مثال، مردی سرگردان در بیابان ممکن است نومیدانه آرزوی یافتن آب را داشته باشد، اما آرزوی او نمی تواند، بدون نظریه ای مناسب که به او بگوید کدام نشانه ها ممکن است بروجود آب دلالت کند، به کنشی معنادار تبدیل شود. صورت واقعی نیت را تنها می توان بر مبنای نظریه راه یافته به ذهن در هنگام گذر از نیت به کنش، درک کرد. دومین بخش و بخش معمولاً اصلی یک تفسیر بخردانه درک مفاهیمی نظری که توسط کنش گر در تعبیر موقعیت خویش به کار می رود خواهد بود. هدف زمل وایس در پژوهش تب در بستر زایمان را در یکی دو جمله می توان درک کرد، اما ذکر روش های متفاوتی که او هنگام تلاش جهت رسیدن به هدف آزموده است ممکن است نیاز به کتابی داشته باشد. نیت، آرزو و یا هدف یک کنش گریخرد در فهم حرکت های بخردانه نظریه - محور که در راستای نیت به آن هدف به کار گرفته شده اند نیاز به توضیح ندارد. به عنوان مثال، ممکن است نخستین سفر کلمب را بر مبنای هدف او یعنی رسیدن به چین بدون در نظر گرفتن این که چرا او می خواسته به آنجا برود درک کرد. یک گروه اکتشافی بسته، بر مبنای جزئیات هدف او و تبیین نظریه هایی که یک عمل بخردانه دریانوردی بر روی اقیانوس اطلس رادر جهت غرب میسر می سازد شکل گرفت. این کار به این پرسش که "چرا کلمب در اقیانوس اطلس به سمت غرب بادبان برافراشت؟" به طور کامل پاسخ می دهد. اگر شخص می خواست این پرسش را مطرح کند که "چرا کلمب آرزو داشت به چین برود؟" آن گاه به تفسیری جدید نیاز می بود. در آن صورت ممکن بود از بازرگانی سودآور به عنوان هدف کنش کلمب یاد کرد. برگزیدن چین به جای ناحیه ای دیگر بر مبنای آن مفاهیم نظری که کلمب در مورد وضعیت بالقوه بازرگانی در چین و مشکلات نسبی در رسیدن به چین به پیوندی درک است. بنابراین هدف رسیدن به چین به پیوندی نظری در نیت به منظوری ژرف تر بدل می گردد. شیوه بخردانه ادراک با کنش ها به عنوان شرح مفاهیم سروکار دارد نه با کشف منشأ روان شناختی و زیست شناختی آنها. این محدودیت ادراک بخردانه، در فهم کنش های بشری که بر مبنای نیت های تبیین نشده کاملاً قابل درک است، نقطه ضعف به حساب نمی آید. هیچ گونه تضادی در مفهوم خودکنشی بخردانه وجود ندارد.

تفسیر یک کنش هنگامی کامل است که هدف کنش گر و درک نظری موقعیت او کشف شده باشد. لازم نیست که زمینه هایی را که یک نظریه می تواند بر مبنای آنها شکل بگیرد مورد پژوهش قرار داد، زیرا این زمینه ها با درک کنشی که ممکن است با آن نظریه ارتباط

◀ **دگرگونی‌های جغرافیایی دارای اهمیت تاریخی، آن دگرگونی‌هایی هستند که می‌توان آنها را به نوعی با دگرگونی در شیوه‌ای که مردم بر مبنای آن جایگاه خویش را در اجتماع و محیط تعبیر می‌نمایند مرتبط دانست. کوتاه سخن اینکه، یک دگرگونی باید در اندیشه‌ها و فعالیت‌های افراد و گروه‌ها بازتاب داشته باشد تا تاریخی به حساب آید**

داشته باشد نامربوطند. به عنوان مثال شخص می‌تواند درکی بخردانه از این نکته داشته باشد که چرا کلمب در اقیانوس اطلس به سمت غرب پیش رفت، بدون این که نیازی به دانستن این باشد که آیا کلمب به این دلیل معتقد بوده است که زمین کره ای است با محیط معین که این واقعیت را از مشاهدات شخصی خویش حدس زده و یا به این دلیل که به اطلاعات برخی کتیبه‌های قدیمی باور داشته و یا از آن روی که او یک فیثاغورثی جدید بوده است. شخص باید کشف کند که کلمب چه را باور داشته، نه این که چرا آن را باور داشته است. به همین طریق، شخص تنها باید بداند که زمل وایس براین باور بوده که ممکن است پیوندی میان زنگ‌های پرصدا و تب در بستر کودکی وجود داشته باشد تا بتواند کنش او را درک کند. هرچند پایه‌هایی که این مفهوم برآن استوار گردیده، به خودی خود، بخشی از تبیین بخردانه را شکل نمی‌دهند، این پایه‌ها اغلب در تبیین صورت گرفته نقشی مهم ایفاء می‌نمایند.

انسان، از طریق بازنگری اندیشه، در جستجوی روشی است که عامل یک کنش جغرافیائی به واسطه آن وضعیت خویش را جهت درک پیوند میان اندیشه و کنش تحلیل نموده است. بازنگری در اندیشه‌های دیگران شامل عمل صوفی منشانه خواندن ذهن نیست؛ این کار حتی نیازی به خود را جای دیگران گذاردن به معنای معمول آن ندارد. این روش به تخیل و توانائی فرد در وارد کردن نظریه‌های خود به ژرفای ذهن خویش نیاز دارد. به عنوان مثال، جهت درک کنش‌های یک کشاورز، انسان مجبور است مجموعه کاملاً نوری از نظریه‌ها را یاد گیرد. به محض این که انسان اصولی را که بر طبق آن کشاورز به تعبیر دنیای خویش می‌پردازد درک کرد، کنش‌های کشاورز قابل فهم می‌شود. درک بخردانه شامل درک معنای یک کنش است و بنابراین می‌تواند در فهم موقعیتی که تنها یک بار رخ می‌دهد به کار گرفته شود. یک وضعیت واحد و استثنائی را می‌توان مانند وضعیتی که هزار بار تکرار شده است درک کرد.

درک بخردانه یک رخداد هرچیز را دقیقاً به همان گونه که قبلاً وجود داشت رها می‌کند. جغرافی دان انسانی تلاش در بازسازی اندیشه مشروح در کنش‌های انجام شده دارد. او نیازی به نظریه‌هایی متعلق به خود ندارد، زیرا با نظریه‌های مشروح در کنش‌های فرد فرد اشخاص مورد پژوهش سروکار دارد. شکل کنش‌های انسانی عمدتاً بازتابی است از این که چگونه افراد موقعیت‌های خویش را ادراک می‌نمایند، و این که کنش‌های آنان باید بر مبنای آن ادراک فهمیده شود. موقعیت‌های بشری که در آن تحول تحت سیطره اصول درونی عامل‌های درگیر در آنهاست، بواسطه تلاش جهت تثبیت روابط میان مقوله‌هایی که توسط شخص تحلیل‌گر بر آنها تحمیل شده است، به طرز رضایت بخش تبیین شدنی نیست. رویکرد اثبات‌گرا و یا رویکرد علوم طبیعی به وجهی ستودنی با مطالعه پدیده‌های غیرعقلانی آشتی داده شده اند، اما این رویکرد با پژوهش فعالیت‌هایی که خود محصول درک نظری است مناسبت ندارد.

یک جغرافی دان تاریخی همواره تلاش می‌کند که درک خویش را از راهبردهائی که واقعاً از طریق آزمودن شیوه‌های متفاوت اتخاذ شده فزونی بخشد. چنین پژوهشی نشان خواهد داد که چرا از مجموعه کنش‌های پیش گرفته شده به عنوان مناسب‌ترین یاد می‌گردد. شیوه‌ای مشابه اغلب در درک حرکت‌های یک بازی همچون شطرنج سودمند می‌افتد. این نکته را می‌توان مسلم فرض نمود که بازیکنان با قواعد بازی آشنا و همگی خواهان پیروزیند. حرکت‌های متفاوت بستگی به درک هر بازیگر از وضعیت‌های خویش در زمان‌های متفاوت، و راهبردی که متناسب با نیاز هروضعیت برمی‌گزیند دارد. یک حرکت خوب حرکتی است که کاملاً متناسب با نیاز یک وضعیت ویژه باشد. یک مفسر ممکن است حرکتی را که حاصل کم دقتی به نظر می‌آید به دو صورت متفاوت توضیح دهد. او ممکن است این پیش فرض را که حرکت نامناسب بوده، با نشان دادن این که سایر حرکت‌های ممکن حتی کم فایده تر بوده است مردود شمارد، و یا ممکن است نشان دهد که وضعیتی که از آن حرکت حاصل گردیده، مورد پیش بینی قرار نکرده بوده است. ناکامی یک بازیگر در دیدن موارد مختلف یک وضعیت را می‌توان به ناهشیاری، ناپختگی و یا وضعیت عاطفی او منتسب دانست. این گونه عبارات زمینه‌هایی را فراهم می‌آورد که بر اساس آن تعبیری درباره یک حرکت معین می‌تواند مورد تأیید قرار گیرد.

در مثال شطرنج، یک مفسر اگر می‌خواهد هرچه را که یک بازیگر انجام می‌دهد تقییب و راهبردهای اتخاذ شده را تفسیر نماید باید نسبت به بازی آگاهی داشته باشد. اما یک مفسر خوب باید از فهم بازی فراتر رفته به سطح انتقاد برسد. او باید بازیگران را به خاطر از دست دادن موقعیت‌ها و ناکامی در ابداع راهبردهای کافی مورد نقد قرار دهد. اما انتقاد تنها جایی مؤثر است که مفسر خود قادر به ارزیابی راهبردهای گوناگون دیگر باشد. آن گاه

او قادر خواهد بود که دقیقاً اثبات نماید که چرا یک راهبرد بخصوص در نشان دادن این که در کجا فرصت انجام یک حرکت برنده از دست رفته است ناتوان بوده است.

تاریخ دان نقش مشابهی با نقش مفسر دارد. او باید کنش‌ها را بر مبنای مفاهیمی که عرضه می‌کنند ارزیابی کند و مورد انتقاد قرار دهد. در تاریخ، برخلاف بازی، قواعد کنش ثابت نیستند. تاریخ دان وظیفه‌ای شاق تر از ارزیابی کنش‌های انسانی را، در موقعیت‌هایی که این "قواعد" دستخوش دگرگونی می‌گردند، برعهده دارد. تاریخ دان باید همانند مفسر نسبت به موقعیت‌هایی که مورد پژوهش قرار می‌دهد آگاه باشد تا زمینه را جهت ارزیابی بسنده آن فراهم آورد. او می‌تواند کنش‌ها یا سیاستی را مورد نقد قرار دهد، اگر قادر باشد نشان دهد که آن کنش در دست یابی به اهداف خویش ناموفق است، اما او نباید بر مبنای نتیجه رویدادی که قبلاً رخ داده به انتقاد از آن بپردازد. در تفسیر یک کنش بشری لازم است میان تحول‌های رخ داده پس از تصمیمی معین که در هنگام اتخاذ اصولاً قابل پیش بینی بوده و آن تحول‌هایی که چنین نبوده اند تمایز برقرار کرد. اگر کنشی بر مبنای اهداف شناخته شده عامل آن کنش به روشنی تبیین گردیده باشد، ممکن است آن را با نشان دادن این واقعیت که نظریه مورد دسترس عامل کنش در هنگام تصمیم‌گیری کاملاً منسجم نبوده تا تحلیلی بسنده از آن وضعیت را ممکن سازد و یا این که داده‌هایی که او بر مبنای آن تصمیم گرفته کامل نبوده است، روشن ساخت. به عنوان مثال مستخره خواهد بود اگر پزشکان وینی معاصر زمل وایس را مسئول مرگ مادرانی که به تب زایمان مبتلا شده بودند بدانیم، به این دلیل که آنان وظایف خود را به نحوی انجام می‌داده اند که در آن زمان درست به حساب می‌آمده است. یک فرد مجبور است همواره در پرتو باورهای پذیرفته شده، که هر لحظه ممکن است به خاطر یافته‌های تجربی ابطال پذیرد، عمل کند.

اندیشه و کنش (۲)

اصولاً اگر این نکته پذیرفته شده باشد که یک کنش بشری زمانی تبیین می‌گردد که اندیشه نهفته در آن درک شود، این شیوه باید به طور مساوی در مورد کنش‌های مردان بزرگ و افراد عادی قابل به کارگیری باشد. به این دو پرسش که "چرا پروتوس، سزار را کشت؟" و "چرا یک کشاورز پارسال سویا کاشت؟" باید دقیقاً به طور یکسان پاسخ گفت. مشکل عمده در به کارگیری انگاره خردمندانه ادراک در مورد رفتار مردم عادی شمار بالایی کنش‌هایی است که به این نوع افراد مربوط می‌گردد. یک جنبش سیاسی ممکن است بیان ملیون‌ها تصمیم انفرادی باشد که بازنگری اندیشه یک به یک آنها ناممکن است. آیا این بدان معناست که ادراک خردمندانه را نمی‌توان در مورد جغرافیا، که اغلب با کنش‌های افراد عادی سروکار دارد به کار گرفت؟ .. من چنین فکر نمی‌کنم. مسأله مطرح در اینجا پیش تر به بعد روش شناختی بر می

گردد تا بعد فلسفی. پای فشردن بر نیاز درک اندیشه نهفته در کنش‌ها در جای خویش محفوظ، اما روش‌هایی جهت بررسی این که این نیاز در چه مواردی نمی‌تواند به صورت انفرادی برآورده شود ابداع گردیده است.

یک نظریه واحد می‌تواند بر کنش‌های تعدادی بی‌شمار از مردم تأثیر بگذارد، در صورتی که همه آن مردمان وضعیت‌های معینی را بر مبنای آن نظریه درک کنند. به عنوان مثال، این واقعیت را که جراحان دقت می‌کنند تا دستان خویش را پیش از انجام عمل بر روی بیمارانشان خود گندزدائی کنند بر مبنای باور ایشان نسبت به وجود میکروبهایی مضر می‌توان درک کرد. یک جراح ممکن است به کاری که همیشه هنگام شروع به عمل جراحی انجام می‌دهد هشیارانه نیاندیشد، اما کنش‌های او عادت صرف نیستند. او درک می‌کند که سرباززدن از انجام کارهایی معین احتمال یک عمل جراحی موفق را کاهش خواهد داد. کنش‌های او مبتنی بر درک نظری موقعیت واقعی اوست. اگر بخواهیم تبیین نمائیم که چرا هزاران جراح پیش از عمل دستان خود را گندزدائی می‌کنند، تنها باید نشان دهیم که همه آنها بی‌آمد‌های ضمنی نظریه میکروبی درباره بیماری‌ها را درک کرده‌اند. فرض کنیم که کنش‌های جراحان با نظریه میکروبی مرتبط نباشد. آیا منطقی خواهد بود که جراحی که به نظریه میکروبی باور ندارد علیه آن موجودات دست به اقدام پیش‌گیرانه بزند؟ پاسخ بی‌تردید منفی است. در واقع میزان بالای مرگ و میر که حاصل شرایط غیربهداشتی پیش از رواج نظریه میکروبی درباره بیماری‌هاست دلیلی روشن در تأیید این تحلیل است. با تمرکز بر روی یک کنش معین فرد تنها مجبور است اندیشه مرتبط با آن را کشف نماید: دیگر جنبه‌های تمایزدهنده اندیشه فرد را در صورتی که با آن کنش بی‌ارتباطند می‌توان کنار نهاد.

یک کنش بخردانه بشری، حتی زمانی که به دفعات تکرار شود، محصول درک انفرادی است. نوع بشر نه به عنوان قربانی بی‌پناه نیروهای بیرونی فراتر از سلطه خویش، بلکه به مثابه کنش‌گری صاحب‌خرد به حساب می‌آید که در نیل به اهداف خود که آنها نیز خود محصول اندیشه هشیارانه‌اند، فعالانه نظم نظری خویش را در جهان برقرار می‌نماید.

رویکرد آرمانگرا در تبیین کنش‌های بشری جنبه‌های مادی هستی بشری را به دست فراموشی نمی‌سپارد، بلکه بر این نکته پای می‌فشرد که باید آنها را بر مبنای اندیشه افراد دخیل مورد بررسی قرار داد. چنین انگاشته می‌شود. که افراد جایگاه‌های خویش را در جامعه در اختیار دارند. کنش‌های آنان با درک خردمندانه شرایط خویش و با درک امکانات نهفته در آنها مرتبطند. اگر شرایط مادی یک گروه اجتماعی دستخوش دگرگونی گردد، تطابق آنان با نظم اجتماعی را باید بر مبنای پاسخ‌های بخردانه مردمان متأثر از این دگرگونی‌ها درک کرد. نمونه‌ای از یک پاسخ بخردانه به شرایط نو را گروه‌های منونیت (Mennonite) که در اواخر سده نوزدهم و آغاز

سده بیستم در مانی‌توبا (Manitoba) اسکان یافتند از خود به جای گذاردند. این گروه به بازاریابی دهکده‌های هسته - محور شبیه دهکده‌های زادگاه خود در روسیه پرداختند، اما مناطقی که دهکده و مزرعه اشتراکی در آنها ساخته شده بودند برطبق قانون میان افراد تقسیم گردیدند. اعضاء هر گروه داوطلبانه زمین‌های خود را به شراکت گذاردند، به طوری که توانستند در کنار روش‌های سنتی با موفقیت به کشت و زرع ادامه دهند. اما، برای برخی افراد معین دیری نپایید تا امکانات نهفته در شرایط جدید خویش را با بریدن از گروه و تثبیت بر روی زمین مختص به خود به کار گیرند. این فرایند نهایتاً به از هم پاشی دهکده‌های اشتراکی سنتی منونیت انجامید. اما اگر یک دگرگونی در موقعیت یک فرد رخ دهد، تنها تا بدان حد دارای اهمیت تاریخی است که آن فرد خود امکانات حاصل از آن دگرگونی را تشخیص دهد.

هیچ واقعیت تاریخی عینی مستقل از خود کنش‌گران وجود ندارد. این باور که انسان‌ها خود را ساخته‌اند، با این باور که آنها توسط واقعیتی "عینی"، خواه شناخته شده و یا ناشناخته ساخته شده‌اند در تضاد قرار دارد. تنها دانشی که می‌توان آن را دانشی تاریخی به حساب آورد، دانشی است که خودآگاهانه حاصل شده باشد. تاریخ به این دلیل توجیهی از جهان است که بر مبنای مفاهیم بشری ساخته شده و شکل گرفته است. پدیده‌ای چون طبقات تنها در جایی وجود دارد که مردم درباره خود، طبقاتی بیاندیشند. تاریخ دان الزامی ندارد که مفاهیمی چون طبقه، ملیت، دین، قومیت و یا نژاد را تعریف کند. اهمیت تاریخی این مقوله‌ها توسط مردمانی که تاریخ را می‌سازند تعریف می‌گردد، نه توسط استادان در اتاق‌های مطالعه. هرجا که تاریخ دان ادعا می‌کند که طبقه و یا قومیت دارای اهمیتی تاریخی است، باید این ادعا را با استدلال منطقی و شواهد تجربی همراه نماید.

روابط اجتماعی جوامع بازنمایی از درک خودآگاهانه است. این روابط را باید به عنوان بازاریابی‌های تاریخی خود مردم درک نمود. اگرچه مردم خود را می‌سازند، این کار را در شرایط مشخص انجام می‌دهند. همه مردم تا حدودی "قربانی" شرایطند. بیان این موضوع نه به معنای انکار آزادی خلاق مردم، بلکه به معنای محدود ساختن آن چه که در شرایط تاریخی ویژه امکان دارد خواهد بود. اما حدود آزادی نه به صورت واقعیت‌هایی "عینی" بلکه به صورت مفاهیمی در ذهن وجود دارد. هیچ چیزی چون موقعیت عینی وجود ندارد که بتوان آن را بی‌ارتباط با باورهای مردمی که آن موقعیت را به وجود می‌آورند درک نمود.

انسان در پای فشردن بر این نکته که موقعیت‌های تاریخی باید بر مبنای مفاهیم خودآگاهانه وضع شده درک شوند، وجود واقعیتی بیرونی را انکار نمی‌نماید. تاریخ دان شاهد تاریخ به عنوان رویدادی بیرونی است. بازسازی جلوه‌های برونی برهه‌ها و رخداد‌های تاریخی وظیفه عادی تاریخ پژوه است. جغرافی دان تاریخی، به

عنوان مثال نیازمند است چیزهایی چون محل مهاجرت مردم، طرح‌های سکنی‌گزینی و آهنگ رشد شهر نشینی را بداند. این رویداد زمانی به تاریخ تبدیل می‌شود که کسی قادر باشد آن را به عنوان بازنمایی از مفاهیم بشری تعبیر نماید.

تاریخ مطالعه‌ای است مبتنی بر تحول منطقی اندیشه در این باره که چگونه کنش‌ها از درون با یک دیگر پیوند دارند. این نکته با این دیدگاه آرمان‌گرایانه که رویدادهای یکسان در صورتی که از دیدگاهی دیگر مورد تحلیل قرار گیرند متفاوت به نظر می‌آیند در تقابل قرار ندارد. هیچ

مسئله‌ای برای تاریخ دان آرمان‌گرا که سعی در آشتی دادن دو (ویاچند) دیدگاه را با یک دیگر دارد وجود ندارد، زیرا تاریخ دان در یافتن معنا در گذشته، تنها باید با یک دیدگاه یعنی دیدگاه خود کنش‌گران تاریخی به مجادله بنشیند.

نگارش تاریخ یک فعالیت رده دوم انعکاسی است. رخداد‌های گذشته به واسطه پژوهش‌های تاریخی دگرگونی نمی‌پذیرند. دانش تاریخی یک دانش کاملاً انیشتمندانه‌ای از هرگونه ارزش عملی مستقیم است. درک تاریخی، دانش برای دانش است. دانش گذشته می‌تواند خواهان عینیت باشد، دقیقاً به این دلیل که تاریخ دان علاقمند است که جهان را درک کند نه این که آن را دگرگون نماید. دانش تاریخی به عنوان دانش برای دانش با مطالعه گذشته با اهداف عملی مورد نظر تفاوت دارد. به کارگیری گذشته به منظور به حساب نیارندن وطن دوستی و یا طرح ادعاهای ارضی اهداف انیشتمندانه تاریخ را به انحراف می‌کشد و از هرگونه عینیت مفاهیمی می‌سازد که البته همگی ناممکنند. این گونه تاریخ خود ممکن است به عنوان بازنمایی از این که یک جامعه چگونه به تعبیر از خود می‌پردازد موضوع تحلیل تاریخی قرار گیرد.

بررسی

تاریخ دان به خاطر ماهیت اندیشه اگرچه مجبور است اندیشه فرد را بر اساس شواهد خارجی بازسازی کند، تعبیر او نباید باوری شخصی و ذهنی باشد. روش‌های مناسب، منسجم و برخوردار از مسئولیت انیشتمندانه جهت آزمون ارزش هرگونه تعبیر درباره فعالیت‌های یک فرد وجود دارند. حتی اگر تعبیری همه آزمون‌ها را پشت سر گذارد، نمی‌توان تضمین نمود که این تعبیر با اندیشه‌های واقعی آن فرد خوانائی دارد، اما این وضعیت در علوم فیزیکی نیز به همین منوال است:

"ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم با قطعیت اظهار کنیم که یک نظریه درست است و یا این که جزئیاتی که مطرح می‌سازد واقعی است. اما بیان این نکته به معنی برملا ساختن نقیصه‌ای بخصوص در ادعاهای ما در مورد جزئیات نظری نیست، بلکه به مثابه توجه به ویژگی فراگیر دانش، دانش‌های تجربی خواهد بود."

میان نظریه های علمی و تعبیرهای بخردانه در مورد معیارهای مقبولیت شباهت هائی وجود دارد. نظریه های علمی و تعبیرهای تاریخی درباره کنش ها بر مبنای اندیشه، هردو با مسلم انگاشتن وجود پدیده های درک

ناشدنی سعی در درک وضعیت ها دارند. یک فیزیک دان مفاهیمی چون الکترون و پروتون را جهت تبیین ویژگی های الکتریکی و مغناطیسی مواد به کار می گیرد. تنها شاهد برای بیان این که چنین پدیده هائی وجود دارند به طور غیر مستقیم حاصل می شود؛ یک الکترون طرحی نظری از داده های مشاهده شده است. یک تعبیر تاریخی سعی در ساختن طرحی اندیشمندانه دارد که با جلوه های قابل مشاهده رفتار یک فرد مطابقت داشته باشد. هم فیزیک دان و هم جغرافی دان تاریخی آرمان گرا در آفرینش معنا هائی که از شواهد تجربی استنباط می گردند درگیرند.

نظریه ها و تعبیرها را می توان از طریق روش های تقریباً مشابه آزمود. یک نظریه مناسب مجموعه ای از پدیده های از نوع معین را تبیین می کند. فرضیه های خلق الساعه جهت جلوگیری از مردود شدن نظریه ها همواره نا مطمئنند. یک تعبیر مناسب، طرح های (patterns) فکری زیربنائی که انسان را قادر به تبیین شماری بسیار از کنش هائی می سازد که فرد در آن دخیل است به ما می شناساند. تعبیرهای خلق الساعه معمولاً نیاز به بررسی نزدیک دارند. برخلاف یک نظریه فیزیکی که می توان آن را علی الاصول با یک مثال منفی کاملاً تأیید شده مردود دانست، یک تعبیر ندرتاً بر مبنای یک کنش واحد که با استنباط شخص در مورد انگاره فکری یک کنش گر مطابقت ندارد مردود شمرده خواهد شد. تعبیری مبتنی بر نظریه ای زیربنائی و یا تأثیری گسترده که نیاز دائم به فرضیه های خلق الساعه اضافی دارد شدیداً مورد شک و تردید خواهد بود، مگر این که به وجهی خارق العاده به درستی با شواهد تجربی مورد تأیید قرار گیرد.

شباهت های موجود میان دانشمند و تاریخ دان نباید مورد تأکید بیش از حد قرار گیرد. تاریخ دان برخلاف دانشمند علاقه ای به پیش بینی ندارد و در وضعیتی نیست که نتیجه گیری های خود را اثبات نماید، بدان نحو که دانشمند قادر است با انجام یک آزمایش مفهومی را به نمایش گذارد. تاریخ دان قادر است توجیه خویش درباره گذشته را با بیان روایتی منطقی که رخدادها را با یک دیگر پیوند می دهد به داوری بنشیند. این روایت تاجائی که ممکن است باید با شواهدی استوار تأیید گردد. به سخن دیگر تاریخ دان با روی آوردن هم به منطق و هم به واقعیت ها، در پی بنیاد نهادن توجیهی مناسب درباره دگرگونی است. روایت تاریخی را می توان بر مبنای منطق خطا، شواهد ناکافی و ناقص و یا هردو مورد چالش قرار داد. گذشته واقعی چیزی غیر از گذشته ای که شواهد مارا مجبور به پذیرفتن آن می نماید نیست.

جائی که تاریخ دان با اسناد و مدارک نا پیوسته سروکار دارد، باید هر توفندی را که در اختیار دارد به خدمت گیرد تا همه اطلاعات ممکن را از آنها استخراج کند.

نتیجه

این باور که جغرافی دان انسانی باید تلاش ورزد تا در یافتن نظریه از دانشمند علوم طبیعی و اجتماعی پیشی گیرد، بر این واقعیت، که انسان خود حیوانی نظری است که کنش های او مبتنی بر درک موقعیت خویش است، سایه می افکند. مفاهیم نظری انسان دگرگون می شود، همین طور رفتار او. فلسفه آرمان گرا رویکردی در ادراک را به جغرافی دانان تاریخی عرضه می نماید که زمینه را برای آنان فراهم می آورد تا به توجیهی کامل از ماهیت ویژه عملکرد نظری بشر دست یابند. بازنگری اندیشه های مردم که پژوهنده در پی تبیین کنش آنهاست اورا قادر می سازد تا کنش های بشری را به شیوه ای انتقادی تحلیلی، بدون وجود نظریه، درک نماید. شیوه های بررسی قابل به کارگیری در آزمون انتقادی جهت آزمودن اعتبار چنین تعبیرهایی می توانند سودمند افتند. هدف جغرافی دان تاریخی به دست دادن توجیهات روانی مناسب درباره موقعیت های مورد پذیرش اوست، در حالی که این موقعیت ها را با شواهد تجربی مناسب مورد تأیید قرار می دهد.

فصل ۳

مخالفت هائی با مفهوم درک بخردانه

این مفهوم که درک بخردانه می تواند رویکردی پویا نسبت به تاریخ باشد وسیعاً مورد انتقاد قرار گرفته است. این که درک بخردانه با خردوری اقتصادی هم معناست، این که پژوهنده باید به لحاظ عاطفی خود را با کسانی که سعی در تبیین کنش های آنان دارد یکسان بشمارد و این که تحقق بخشیدن مجدد به اندیشه، کارنامی ممکن بازپروری محتوای کامل ذهن دیگری را شامل می گردد در زمره کج فهمی های رایجند. همچنین مخالفت هائی جدی تر با این دیدگاه وجود دارد. استدلال ها ئی از این دست که رفتار بشری را نمی توان از طریق بررسی صرف اندیشه به نحوی بسنده ادراک نمود، این که کناره نهادن انگیزش های نیمه هشیارانه یک نقصان جدی در این رویکرد است، این که هیچ معیار معتبری وجود ندارد که بتوان براساس آن تعبیرهای تاریخی را مورد بررسی قرار داد و بالاخره این که این رویکرد به خاطر فقدان تعهدی روشن به یک نظریه، الزاماً ذهنی است، از جمله این مخالفت ها به شمار می آیند.

کج فهمی ها

واژه "بخردانه" اغلب به عنوان واژه ای هم معنا با عبارت "به لحاظ اقتصادی بخردانه" به کار می رود، و در فرهنگ غربی بخردانه بودن یک کنش را اغلب بر مبنای معیارهای اقتصادی ارزیابی می نمایند. این مفهوم از بخردانه در جوامع نوین غربی که در آن تصمیم ها اغلب مبتنی بر ملاحظات اقتصادی است در کل نا خوشایند نیست، اما

این درک تعریفی کاملاً نا پذیرفتنی از واژه "بخردانه" است. یک کنش بخردانه، کنش مورد توجه قرارگرفته شخصی اندیشمند است؛ این کنش محدود به آزمودن عناصر اقتصادی نیست، چه رسد به ساده سازی آرمانی آنها. هیچ دلیلی وجود ندارد که کنش های مثلاً مردم قرون وسطی را به این دلیل که با مفاهیم نوین خردوری اقتصادی ما مطابقت ندارد نابخردانه ببانگاریم. اندیشه مردمان دیگر فرهنگ ها را اگر قرار است که مختصه بخردانه آنها فهمیده شود باید بر مبنای باورها و هدف های خود آنها مورد ارزیابی قرار داد.

با این معیار، کنش های یک طیب جادوگر اساساً بخردانه است و اندیشه او توسط کسانی که آماده پژوهش درباره پیش فرض های نهفته در ورای آنند قابل درک است. کنش هائی که بر مبنای یک معیار ممکن است نابخردانه به حساب آیند، بر طبق معیاری دیگر ممکن است بخردانه انگاشته شوند. فردی قبیله ای که زمانی محدود جهت کسب کالای ویژه معینی به کار می پردازد از دید نظریه متعارف اقتصادی نابخردانه رفتار نموده است. هنگامی که دستمزدها بالا رود آنها با پرداختن به ساعات کم تری از کار به واکنش می پردازند. آنها به تشویق های اقتصادی واکنش نشان نمی دهند. با این وجود آیا رفتار آنها بخردانه است؟ آیا بخردانه است که فردی دارای اهداف مادی ثابت و معین باشد، در حالی که موقعیت او در جامعه بستگی به چنین کالاهائی ندارد و مفاهیم سنتی انباشتن آن کالاهای را نمی پسندد. این رفتار با نظریه اقتصادی سازگاری ندارد، اما برجسب نابخردانه بر آن نهادن به معنی اشتباه گرفتن یک طرح اقتصادی دارای مقبولیت تاریخی و جغرافیائی محدود به جای یک حقیقت جهانشمول است.

بازنگری اندیشه هیچ ارتباطی با همدردی و همدلی ندارد، اگرچه درک وضعیت عاطفی فرد گاه روزنی جهت ورود به اندیشه اوست. مفهوم "بازنگری اندیشه" اغلب با عبارت "پای در کفش دیگران کردن" توصیف شده است. این بیان تاحدی گمراه کننده است، زیرا در بازشناختن اندیشه از عواطف ناکام می ماند. پژوهنده به بازآفرینی اندیشه موجود در یک کنش علاقمند است. به عنوان مثال، پرسش درباره ترک زمین در نیو انگلند در سده نوزدهم مورد توجه جغرافی دانی تاریخی قرار می گیرد که به دنبال نشان دادن این است که کنش های کسانی که زمین خود را ترک کرده اند مبتنی بر محاسبات بخردانه آنان از موقعیت خویش بوده است. پژوهنده علاقمند به بازآزمائی و یا حتی سعی در بازآزمائی وضعیت عاطفی کنش گرهای تاریخی نیست. داستان نویس تاریخی ممکن است به دنبال توصیف این باشد که چه احساسی به یک مزرعه دار هنگامی که برای آخرین بار به دروازه مزرعه خویش نزدیک می شود دست می داده است، اما جغرافی دان تاریخی خود را به ملاحظات راهبردی که این کنش و معنای اقتصادی و اجتماعی آن را تسریع نموده محدود می سازد.

بازنگری اندیشه را شاید بتوان در بهترین وجه آن به عنوان درک خیال پردازانه توصیف نمود. این بازنگری بر ارزیابی انتقادی شواهد مرتبط با یک کنش مبتنی است. کالینگ وود می گوید:

این امر [بازنگری اندیشه] تسلیم شدن منفعلانه به افسون ذهن دیگری نیست؛ کاری فعالانه و در نتیجه اندیشیدن انتقادی است. تاریخ دان نه تنها اندیشه گذشته را مرور می کند، بلکه این اندیشه را در بافت دانش خویش مرور می کند و در نتیجه در بازنگری اندیشه آن را مورد انتقاد قرار می دهد، داوری خویش درباره ارزش آن را رقم می زند و هرگونه خطائی را که می تواند در آن بیابد تصحیح می کند. نقد اندیشه ای که او تاریخ آن را ردیابی می کند، امری ثانوی در ردیابی تاریخ اندیشه نیست. این نقد شرط ناکسستگی نفس دانش تاریخی است. درمورد تاریخ اندیشه هیچ خطائی فاحش تر از آن نیست که بیانگاریم که تاریخ دان شخصاً تنها به دنبال کشف آن است که "فلان و بهمان چه اندیشیده اند" و تصمیم در این باره را که "آیا این اندیشه درست بوده است" به دیگری واگذارد. اندیشه، سراسر اندیشه انتقادی است: اندیشه ای که اندیشه های گذشته را مورد بازنگری قرار می دهد، ناگزیر، در بازنگری آن اندیشه ها به نقد آنها می پردازد. بازنگری اندیشه با همدردی و همدلی متفاوت شمرده شده است چون با بخش بخردانه اندیشه سروکار دارد و به این دلیل که هر نتیجه گیری انجام شده درباره اندیشه باید با شواهد و استدلالهای درخور همراه باشد.

مفهوم بازنگری اندیشه به این معناییست که پژوهنده مجبور است همه اندیشه های یک کنش گر تاریخی منفرد را مورد بازنگری قرار دهد. در اغلب موقعیت ها تفسیر اندیشه، شناخت هدف یک کنش در بافت تاریخی آن است. نمونه تفسیری از این دست را کالینگ وود خود در اثر خویش درباره بریتانیای رومی (Roman Britain) ۲ معرفی نموده است. مسأله ای که کالینگ وود با آن روبرو بوده، این بوده است که چگونه می توان وجود دیواره ای کوتاه که باستان شناسان موازی با ضلع جنوبی دیوار هادرین (Hadrian) یافته بودند توجیه نمود. این باور که آن دیواره که "والم" (Vallum) نامیده می شده، احتمالاً کاربردی دفاعی داشته مردود شمرده شد، زیرا آن دیواره فاقد ابعاد و استواری متناسب با دیواره ای دفاعی بود. کالینگ وود در عین حال چنین استدلال کرده است که آن دیواره، یک مرز گمرکی برای مسافران شمال و جنوب بوده است. هرچند دیواره مزبور خود می توانسته دارای عملکردی دفاعی و درعین حال اداری باشد، کالینگ وود قویاً اظهار می دارد که دیواره جهت جلوگیری از بروز مسائل حقوقی میان صاحب منصبان لشگری و کشوری بنا گردیده است. در این مورد، شواهدی که این نتیجه گیری بر مبنای آن صورت گرفته است سخت سست بنیادند، اما توضیح ارائه شده با شواهد موجود هماهنگ است؛ یعنی با واقعیت سازگاری دارد.

مثالی که هم اکنون ذکر گردید نشان می دهد که چگونه رویکرد بازنگری اندیشه می تواند در یک مطالعه تاریخی واقعی به کار گرفته شود. جوهره رویکرد کالینگ وود توسط گولداشتاین (Goldstein) با ایجاد شیوا بیان گردیده است:

اگر راه حل کالینگ وود برای مسأله **والم** درست باشد، معنای روشنی در آن است که او بر مبنای آن اندیشه های هادرین را با کلیه مختصه های تاریخاً مرتبط با آن مورد بازاندیشی قرار داده است. ملاحظات اساسی که ظاهراً هنگامی که هادرین تصمیم به ساختن **والم** کرده از ذهن او گذشته، از ذهن کالینگ وود هم گذشته است. هیچ توجیهی مبنی بر ورود کامل او به تجربه وجودی کنش گر تاریخی به معنای بازآفرینی احساسات، عواطف و سایر ضمایم وجود و تجربه در زمان و مکان حاضر به نحوی که نویسنده زمان تاریخی ممکن است خواهان انجامش باشد وجود ندارد. چنین به نظر می رسد که مشخصه مرکزی آن چه کالینگ وود درباره چپستی تاریخ می پندارد در اینجا قرار دارد؛ و آن بازنگری اندیشه بر مبنای شواهد است بدون این که هیچ گاه به روان شناسی تبدیل گردد. از آن جا که در بازنگری اندیشه، موضوعش آن چیزی است که می تواند از بافت اصلی کنش جدا و در بافت بعدی پژوهش تاریخی بازآفرینی شود، بنابراین موضوع بازنگری اندیشه کلی (universal) است نه وجودی (existential).

اگرچه یک رویکرد تاریخی در اینجا به مثابه جانشینی برای رویکرد نظری علوم صوری ارائه گردیده است، نباید آن را فاقد نظریه به معنای متداول آن به حساب آورد. یک پژوهنده تعبیری از یک کنش را بر مبنای اندیشه نهفته در آن عرضه می نماید. چنین تعبیری را می توان "نظریه" در عام ترین معنای واژه نام داد. به عنوان مثال باور کالینگ وود که **والم** جهت پیش گیری از بروز مسائل حقوقی ساخته شده بوده است، هرچند آشکارا به ذهن هادرین اشاره دارد، می توان آن را به عنوان نظریه و یا تعبیر کالینگ وود درباره **والم** توصیف نمود. اگرچه به زبان متداول، یک نظریه را می توان جهت اشاره به یک تعبیر و یا حدس و گمان به کاربرد، چنین کاربردی نباید کسی را گمراه نماید که ببنیاد این نوع توضیح و تفسیر کوچک ترین قرابتی با توضیح های نظری علوم صوری دارد. به معنای صوری، فرد آرمان گرا توضیحات فاقد نظریه ارائه می نماید، توضیحاتی که به لحاظ استواری و اعتبار (مگر به طور غیر مستقیم) بستگی به وجود نظریه ها و قوانین ندارند. استواری یک تعبیر تاریخی از کنش بشری به توانایی پژوهنده در یافتن پیوند بخردانه میان اندیشه و کنش بستگی دارد؛ اعتبار و وثاق یک تعبیر تاریخی با استحکام شواهدی که این تعبیر بر مبنای آنها صورت گرفته است ارتباط دارد.

فرد آرمان گرا به طور غیرمستقیم نظریه ها را به کار می گیرد تا آن چه را در موقعیت های بخصوص رخ داده است اثبات نماید. در اینجا به کارگیری نظریه ها و قوانین

کنش های تاریخی دارای اهمیت جغرافیایی، کنش هایی هستند که با درک روابط متغیر یک جامعه در محیط مادی آن ارتباط دارند. جغرافی دان تاریخی چنین کنش هایی را به کمک بازنگری اندیشه های افراد مورد مطالعه خویش در بافت اجتماعی و فرهنگی آنان می شناسد

در درجه اول با بازسازی جنبه های برونی یا خارجی کنش های بشری ارتباط دارد. پژوهنده تاریخ، به عنوان مثال، فرض خواهد کرد که قوانین فیزیک بدان گونه که ما آنها را می شناسیم در زمانی که هادرین **والم** را می ساخت نیز معتبر بوده اند. جهت طرح پیش فرضهایی از این دست انسان صرفاً ویژگی غیرتاریخی مفاهیم ثابت فیزیکی در امور بشری را مورد تأیید مجدد قرار می دهد. مسأله مورد علاقه تاریخ نه مفاهیم (قوانین) ثابت ماده و زندگی، بلکه آن چیزی است که انسان ها از آن مفاهیم ثابت ساخته اند. همان گونه که کالینگ وود می نویسد:

این واقعیت که به عنوان مثال مردمانی معین در جزیره ای زندگی می کنند به خودی خود تأثیری بر تاریخ آنان ندارد؛ آن چه تأثیر گذار است شیوه ای است که آنان آن وضعیت محصور را درک می کنند، خواه مثلاً آنان دریا را به عنوان یک مانع و خواه شاهرهای جهت رفت و آمد به حساب آورند. اگر وضع به منوالی دیگر بود، یعنی وضعیت محصور آنان واقعیتی ثابت می بود، آن گاه این وضعیت بر زندگانی تاریخی آنان تأثیری ثابت می گذاشت؛ در حالی که اگر آنان به هنر دریانوردی آراسته نباشند، این امر باعث گونه ای تأثیری گردید، اگر آنان در فن دریانوردی ماهرتر از همسایگان باشند تأثیری از نوع دیگر، اگر مهارت آنان در دریانوردی کم تر از همسایگان باشد، تأثیری متفاوت با انواع پیشین و در صورتی که هرکس از هوایما استفاده کند تأثیری بازهم متفاوت برجای خواهد گذاشت. این نکته فی نفسه تنها ماده خامی برای فعالیت تاریخی است و ویژگی زندگی تاریخی بستگی دارد به این که این ماده خام چگونه مورد استفاده قرار گیرد.

بازنگری اندیشه و تبیین علی

بسیاری از پژوهندگان هرچند ظاهراً به اهمیت اندیشه در درک موقعیت های تاریخی اذعان دارند، چنین می انگارند که اندیشه تنها یک عنصر واقعیت تاریخی را می سازد. درک آرمان گرایانه از دانش تاریخی، اگر قرار باشد به ادراکی بسنده از رویداد ی تاریخی نائل آید، بسیار محدود به حساب می آید. تمرکز مطلق بر اندیشه، تاریخ دان را از ارائه تفسیری بسنده درباره یک رویداد باز می

دارد، زیرا او قادر نخواهد بود که همه عوامل دخیل نهفته در ورای رخداد آن را شناسائی نماید. این انتقاد چنین می انگارد که وظیفه تاریخ دان با وظیفه دانشمند علوم طبیعی یکسان است، و هر دو می خواهند نشان دهند که یک رویداد بی آمد گریزنپذیر مجموعه ویژه ای از شرایط و قوانین آغازین است. وظیفه تاریخ دان با وظیفه دانشمندان علوم طبیعی و علوم اجتماعی قیاس ناشدنی است و نباید بر مبنای معیارهای گرفته شده از چنین علمی مورد ارزیابی قرار گیرد.

کالینگ وود در **مفهوم تاریخ** مفهومی ظاهراً متفاوت در تبیین تاریخی را عرضه می نماید. احتمالاً بهترین کار در واقع این است که واژه "تبیین" را برای ادراک از نوعی که در پژوهش تاریخی مطرح است به کارنبریم. تاریخ دان بیش تر علاقمند به توضیح معنای فعالیت بشری است تا تبیین آن. هیچ تلاشی صورت نگرفته است تا توجیهی بدان حد کامل که از این واژه در علوم طبیعی استنباط می گردد ارائه گردد. تاریخ دان به

ارائه تبیین کامل یک رخداد به صورت فراهم آوردن اطلاعات بسنده که پیش بینی درباره آن رخداد را میسر می سازد علاقمند نیست.

این تفاوت های بنیادین میان تاریخ و علم توسط کالینگ وود مورد بررسی قرار گرفته است. او می نویسد: "تاریخدان مجبور نیست و نمی تواند (بدون این که تاریخدان بودن او مخدوش شود) در کنکاش علت ها و قوانین رخدادها از دانشمند پیشی گیرد. ازدیگاه علم، رخداد با درک آن کشف می شود و کنکاش بیش تر برای یافتن علت آن با نسبت دادن آن مقوله به خود و یافتن روابط موجود میان آن مقوله و سایر مقولات حاصل خواهد شد."

تاریخ دان در پی درک یک رخداد بر مبنای اندیشه مشروح در آن است. این نوع درک، همتای تاریخی تبیین صوری دانشمند است، هر چند کالینگ وود با اندکی تفاوت روشن می نماید که ادراک اندیشه در کنش، گامی به سوی تبیین نیست؛ خود تبیین است.

کشف اندیشه به این معناست که آن اندیشه قبلاً درک گردیده است. پس از این که تاریخ دان واقعیت ها را دریافت، فرایند دیگری جهت یافتن علت ها وجود ندارد. وقتی او بداند چه رخ داده است، دیگر می داند که آن رویداد چرا رخ داده است.

بنیاد حکم بالا، همان گونه که در بند بعدی که از مقاله **مفهوم تاریخ** گرفته شده، خواهد آمد، بر انگاشتن اندیشه به عنوان نوعی از علت استوار است، اما واژه "علت" بدان معنا که در علم با آن روبرو هستیم به کار نرفته است. کالینگ وود نوشته است:

"علت یک رخداد از نظر او [تاریخ دان]، به معنی اندیشه نهفته در ذهن فردی است که کنش او باعث آن رخداد گردیده است؛ و این چیزی جدا از آن رخداد نیست، بلکه خود رخداد است."

اگر تاریخ سراسر تاریخ اندیشه است، جغرافیای تاریخی نیز سراسر تاریخ اندیشه درباره فعالیت بشری بر روی زمین است

تحولاتی که به حق تاریخی انگاشته می شوند، تحولاتی هستند که ماهیت جوامع بشری و نهادهای آن را شکل داده اند

اگر رویدادی شامل شماری از افراد است، وظیفه تاریخ دان تشریح کنش های دست اندرکاران بر مبنای موقعیت ها و باورهای آنان است.

حذف تاریخچه علت، بدان گونه که این واژه در علوم طبیعی و اجتماعی فهمیده می شود، نیاز به روشننگری بیش تر دارد. این بدان معناست که تاریخ دانان نظریه های متعلق به علوم طبیعی و اجتماعی را در تعبیرهای خویش به کار نمی گیرند. یک جغرافی دان تاریخی، به عنوان مثال، در ذکر توجیهی برای کاهش مقدار غله در قرون وسطی نیازی به درگیر نمودن خویش به شیمی خاک ندارد. او علاقمند به کنش های آنهایی است که

ممکن است از این پدیده زیان دیده باشند. این کنش ها را باید بر مبنای باورها و شرایط ساکنان انگلستان در قرون وسطی درک کرد. این که آیا کشاورزان قرون وسطی واقعاً به شیوه ای زراعت می کردند که غنای خاک را از بین می برده یا نه از نظر تاریخی مهم نیست؛ این که آنها چگونه کنش های خویش را طراحی کرده بوده اند، تنها، پرسشی حائز اهمیت است.

فیلسوف تاریخ ال او مینک (L. O. Mink) روشن نموده است که چرا تاریخ دانان می توانند توضیحات علمی از پدیده های فیزیکی را به دست فراموشی بسپارند. "یک مورخ هر چند ممکن است این نکته را، با اشتیاقی وافر برای آموختن به هر قیمت، تبیین نماید [که چرا یک روش بخصوص کشاورزی خاک را فرسوده می نماید]، اما او در بافت کدامین پرسش های تاریخی باید این کار را انجام دهد. آیا باید به عنوان بخش اصلی توجیه خویش درباره شکست ناوگان اسپانیایی توسط مردان جنگی چالاک تر و جنگ آورتر انگلیسی به تبیین اصول

اثرودینامیک در فن دریانوردی بپردازد؟ در این صورت باید بگوئیم که این رخداد از آن رو که علم فیزیک دریانوردی در مسیر مخالف باد تنها در سال های اخیر مورد پژوهش قرار گرفته و تاکنون تنها به صورت ناقص شناخته شده است، هنوز به لحاظ تاریخی درک نشده است - و تاریخ دانان می توانند به وجه احسن کنکاش خویش درباره پیروزی انگلستان را با آزمایش هایی در درون تونل باد دنبال کنند. واقعیت این است که از دیدگاه کالینگ وود، این پرسش که "چرا این شیوه کشاورزی خاک را فرسوده نموده است؟" با این وجود که در گذشته مطرح گردیده است، پرسشی تاریخی نیست. این که چرا مردم این روش را اتخاذ و حفظ کردند؟ یک پرسش تاریخی است."

با وجود ویژگی غیرتاریخی توضیحات علمی درباره پدیده های فیزیکی و جزآن، تاریخ دان ممکن است توجیهی علمی از چنین پدیده هایی را نه الزاماً برای آموختن به هر قیمت، بلکه جهت افزودن حس نمایشی به روایت خویش در کار خود ملحوظ کند. اگر خواننده از علل "واقعی" یک پدیده آگاه شود، اغلب قادر خواهد بود که به نحوی روشن تر دریابد که چرا افراد نا آشنا به مفاهیم معین علمی جدید آن را درک نمی کنند. به عنوان مثال شکست جراحان عصر زمل وایس در کشف رابطه ای میان تب زایمان و شرایط غیر بهداشتی آسان تر درک خواهد شد وقتی که نظریه های آنان درباره بیماری ها با مفاهیم نو مورد مقایسه قرار گیرد. اما به

کارگیری دانش نوین درباره فرایندهای فیزیکی، زیست شناختی و یا اجتماعی در یک روایت تاریخی با اهداف تشریحی، نمایشی و یا آموزشی انجام می شود و هیچ نقشی منطقی در روایت تاریخی صرف ایفاء نمی نماید.

علوم طبیعی و اجتماعی علاوه بر نقش تشریحیشان، می توانند در نقش حاشیه ای قبولاندن و بررسی واقعیت های تاریخی به کار گرفته شوند. این نقش در افزودن شواهدی که کنش های هم عصریتوانند بر مبنای آن ارزیابی شوند از بیش ترین ارزش برخوردار است. هیچ حد و مرزی برای انواع چیزهایی که ممکن است به شواهد تاریخی تبدیل گردند وجود ندارد. به عنوان مثال در ارزیابی توجیه های اولیه درباره غرب آمریکا، فرد ممکن است بخواهد بداند که آیا استنباط مسافران اولیه اساساً بازتابی از تجربه خود ایشان در مناطق نیمه شرعی و یا توجیهی دقیق از واقعیتی فیزیکی بوده است. یک پرسش کلیدی در چنین پژوهشی وضعیت احتمالی ناحیه هنگامی که عبور از آن صورت می گرفته است خواهد بود. این بازسازی با به کارگیری هرآن چه جغرافی دان می تواند بر روی آن دست بگذارد، از تحلیل درباره لایه های درخت گرفته تا انگاره مهاجرت گاو وحشی تثبیت خواهد گردید.

ادامه دارد